

گریه نکن ایران

نویسنده: سهراب چمن آرا

من چه از عمرم بهار گرفته‌ام،
که این چنین زمستان پس می‌دهم



کافان گزیده

درباره این کتاب (پشت جلد):

بعد از آغاز جنبش سبز مردم ایران در سال هشتاد و هشت، دیگر شکی باقی نمانده که این رژیم در بستر مرگ است و فقط با تزریق مرفین فروش نفت و پرداخت جیره به مزدوران داخلی و خارجی سال‌های آخر حیات خود را می‌گذرانند.

از حالا مردم ایران باید خود را آماده تغییر حکومت بکنند تا آنکه ریاکاران سالوس دوباره انقلاب ملت ایران را به سرقت نبرند.

ما می‌دانیم که این رژیم ولایت فقیهی را نمی‌خواهیم. ما می‌دانیم که این قانون اساسی که یک کتاب شرعیات است را نمی‌خواهیم. ولی آن قانون اساسی را که می‌خواهیم ننوشته‌ایم، تا رژیم ایده‌آل آینده مملکت خودمان را تعریف کرده باشیم.

بعد از انتشار کتاب "قانون اساسی راه نجات ایران در روشنائی تاریخ"، این کتاب نوشته شده تا نشان دهد بزرگان ادب ایران از هزار سال گذشته، با ما در این قرن بیست و یکم همدرد بوده و در تمام آثارشان همان شعارهای اعتراضی ما را در سال‌های اخیر، یا در ایهام و یا بی‌پرده برای‌مان نوشته و به ارث گذاشته‌اند.

وقتی فرّه ایزدی از جمشید کناره گرفت و مردم از اطراف او پراکنده شدند، ضحاک بر او چیره شد و در هزار سال حکومت ضحاک، مثل رژیم کنونی در ایران:

پراکنده شد کام دیوانگان	نهان گشت کردار فرزنانگان
نهان راستی آشکارا گزند	هنر خوار شد جادوئی ارجمند
به نیکی نرفتی سخن جزبه راز	شده بریدی دست دیوانگان دراز

اعتراض اول کاوه آهنگر به ضحاک مثل اعتراض "رای من کو" فقط با تقاضای آزادی فرزندش از زندان شروع شد. ولی وقتی مردم به دنبال کاوه براه افتادند، سرنگونی ضحاک را خواستار شدند. در این جنبش مردم درفش کاویان را برافراشتند.

چه اندر شب تیره خورشید بود جهان را از او دل پر امید بود

سپاه فریدون به سپهسالاری کاوه آهنگر، در زیر درفش کاویان از ارون درود گذشت و حکومت ضحاک را سرنگون کردند. ندائی از سروش خجسته آمد که ضحاک را مکش!

به فرمان سروش خجسته او را در دره‌ای تنگ در دماوند آویختند. فریدون تختگاه ضحاک را از بُن ویران نکرد.

ولی دستور داد تا آن را به شیوه‌ای شایسته دور از پلیدی‌ها آراستند. بعد از مبارزات بدون خشونت و پیروزی جنبش، نباید سران این رژیم اعدام بشوند. بلکه آنان را باید مجبور کرد که خاطرات جنایات خود را بنویسند. تمام آثار تبلیغاتی و مقبره‌ها باید حفظ شده و بعداً تبدیل به موزه برای نشان دادن جنایات علیه بشریت و مردم ایران بشوند.

در این کتاب در یک دنیای افسانه‌ای که آنرا بهشت نامیده‌ایم، بزرگان تاریخ ایران باهم گفتگوئی دارند و آثار یکدیگر را بررسی کرده و در پایان بما نصیحتی می‌کنند.

فهرست مطالب

پیشگفتار

بشنو از

بحث

سوال و جواب فردوسی و رازی

سخن فردوسی

عزرا و تورات

عیسی مسیح

گفتگوی شاعران

مولانا

رازی

خیام

معینی کرمانشاهی درباره خیام

کسروی درباره حافظ

سعدی درباره حافظ

حافظ درباره سعدی

رودکی

گفتگوی تاریخدانان

ابوعلی بلعمی

کسروی

هموطن،

هشت سال پیش که این کتاب را منتشر کردم هنوز به ایران سفر می‌کردم و در صدد انتشار کتاب شاهنامه و کتاب سفری به حقیقت بودم که هرگز منتشر نشدند.

همانطور که وضع ایران بهتر نشده در این کتاب هم تغییرات که بشود نام ویرایش بر آن گذاشت رخ نداده مگر در آخر کتاب کسروی کمی بیشتر سخن می‌گوید.

روی جلد عوض شده تا نسل سوخته و عصبانی ایران را نمایش بدهد. سه سال پیش برای ادامه این کتاب، "۲۰۲۰ سقوط حکومت اسلامی و..." را به انگلیسی منتشر کردم، تا که به آن کودک کارگر کارخانه آجرپزی در روی جلد بگویم عصبانی نشو این بی عدالتی بالاخره به پایان خواهد رسید اگر با چشمان تیزبین با قدرت بیست بیست به اوضاع ایران نگاه کنی.

به امید رهائی ایران از زنجیر مثلث نکبت که بیش از هزار سال است گرفتار آن بوده.

پاینده ایران

سهراب چمن آرا

شهریور ۱۳۹۶

I

هموطن،

در سال ۱۳۵۷ نسلی که امروز بالای پنجاه سال سن دارند، به امید ایرانی بهتر، با یک اکثریت مطلق، رژیم دیکتاتوری در ایران را سرنگون کردند تا آزادی، حکومت قانون و عدالت اجتماعی را در مملکت مستقر کند.

این اکثریت خوشبین هرگز تصور نمی‌کردند روزی باید اشتباهات خود را به نسل بعدی توضیح بدهند که چطور فریب خوردند.

فقط به این بریده روزنامه‌های آن سال نگاه کنید و ببینید چگونه گول خوردیم.

کیهان ۸ اسفند ۵۷

برای کبود آمدن آب و برق مجانی میشود

اولین مصاحبه امام خمینی با خبرنگاران ایرانی
امام خمینی: در حکومت اسلامی دیکتاتوری وجود ندارد
کیهان ۳ بهمن ۵۷

دکتر محمد مکرری: جمهوری اسلامی با حکومت مذهبی تفاوت دارد
مجلس سنا، حذف میشود، زمین‌ها ملی خواهد شد و احزاب چپ آزادی فعالیت

مجلس سنا، حذف میشود، زمین‌ها ملی خواهد شد و احزاب چپ آزادی فعالیت
فرهنگ و هویت اسلامی
کیهان ۱۹ بهمن ۵۷

شاهدفت
مارکسیست هادار ابراز عقیده از زادن مجلس شورای سلطنت
کیهان ۲۱ بهمن ۵۷

امام خمینی: رئیس کشور نخواهم شد
دانشگاه فدرال امریکا
خانواده خرید، همه را صاحب خانه می‌کنیم
حقوق ملت کرد فقط به خود

اصول پایه و ضابطه‌های حکومت اسلامی

حکومت اسلامی حکومت عقیده است
کیهان ۳۰ بهمن ۵۷
ابوالحسن بنی‌صدر
دکتر کریم سنجایی

امام: روحانیون نباید رئیس جمهور شوند
کیهان ۱۲ اسفند ۵۷
۳۵۸ یکشنبه ۹ دی ۳۵۸

دکتر سنجایی: محنتی جمهوری اسلامی دموکراتیک است
کیهان ۱۱ بهمن ۵۷

چهارشنبه ۲۱ آذر ۱۳۵۸

II

ذکر این مصیبت دردی را دوا نمی‌کند. باید چاره اندیشید.

هزار سال پیش ناصر خسرو قبادیانی، بعد از سالها مسافرت و کسب تجربه و نوشتن آثاری ماندگار، تجربه خود را که وصف الحال سی و دو سال قبل ماست در یک قصیده طولانی شرح میدهد:

وز مال شاه و میر چون نومید شد دلم زی اهل طیلسان و عمامه و ردا شدم
جز درد و رنج چیز نیامد به حاصلم زان کس که سوی او به امید شفا شدم
از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کز بیم مور در دهن ازدها شدم

دیگران هم به اشکال گوناگون سعی کرده‌اند که اهریمن را بما نشان دهند. ولی در مبارزه ایرانیان که بیش از هزار سال بطول انجامیده، هربار که بدی را سرنگون کردیم، بدتری ریاکارانه جایش نشست، شاید به این دلیل که ما ایرانیان می‌دانیم چه را نمی‌خواهیم ولی آنچه را که می‌خواهیم بطور

مستند اعلام نمیکنیم و در نتیجه ریاکاران سالوس بعد از پیروزی ملت ایران، انقلاب مردم را بسرقت می‌برند. جنبش ملت ایران در سال هشتاد و هشت بالاخره پیروز خواهد شد. باید از حالا بدانیم و آنرا بنویسیم و ثبت کنیم و فریاد بزنیم که چه می‌خواهیم.

این کتاب به این منظور نوشته شده که نشان دهد بزرگان ایران در آثارشان ما را نصیحت کرده بودند ولی ما پیام آنها را درست درک نکرده بودیم.

اکنون وظیفه ما اینست که به کوشش خود برای ساختن ایرانی بهتر ادامه بدهیم و امیدوار باشیم که در مقابل نسل بعدی شرمند نشویم.

پاینده ایران

کاوه آهنگر

اسفند سال هشتاد و نه

III

بشنو از نی چون حکایت می کند از جدایی‌ها شکایت می کند

از هزار سال پیش سرزمین ایران دوباره شاهد تولد شعرا و نویسندگانی می‌شود که خواندن آثارشان همیشه برایمان تازگی دارد. این تولد دوباره، بعد از دویست سال تسلط قهریه و سوزاندن و نابودی فرهنگ ایران توسط قبایل بیابانگرد شبه جزیره عربستان بود. ایرانیان که نمی‌توانستند همانند آنچه که در اسپانیا اتفاق افتاد با پشتیبانی مسیحیان سرزمین اروپا، اعراب را به آن طرف جبل الطارق عقب برانند، با اختراع تصوف و تشیع موفق شدند دین جدیدی درست کنند که به ظاهر اسلامی بود، ولی با توجه به آئین و دستورات اولیه اسلام شِرک و خلاف سنت رسول الله می‌باشد و به این وسیله با دینی که به زور شمشیر به آنها تحمیل شده بود به مقابله پردازند. هرچند که مبارزه با دین سنتی اسلام، در تونس و پس آن در مصر با نهضت فاطمیه شروع می‌شود، ولی بعداً در ایران به اسماعیلیه تبدیل شد و دهها شاخه دیگر شیعه و تصوف در تمام سرزمین‌های ایران زمین شروع به رشد کرد.



نگاهی به نقشه بالا، تجمع مراکز شیعه‌نشین (خاکستری پررنگ) در پهنه گسترده جهان اسلام (خاکستری)، نقاطی را که ایرانیان مبارزه با دین تحمیلی را شروع کردند نشان می‌دهد.

قبایل شبه جزیره عربستان طی بیست و هفت جنگ در مدت هشت سال بعد از هجرت حضرت رسول به مدینه متحد و مسلمان می‌شوند. ولی بعد از رحلت حضرت محمد اکثراً از اسلام بازگشتند. لذا تمام دوران خلافت ابوبکر به جنگ داخلی در عربستان سپری شد تا این قبایل دوباره به اسلام بازگردند. بعد از مرگ ابوبکر، جانشین او عمر به منظور یکپارچگی این قبایل متحد شده عرب که حرفه‌ای جز جنگ و غارت نمی‌دانستند باید به امپراتوری ضعیف شده ایران و روم برای غارت حمله می‌بردند.

این بیست و چند قبیله متحد شده زیر پرچم اسلام بعد از مسلط شدن بر ایران و کشتن تمام بزرگان و سوزاندن کتابخانه‌ها و غارت ثروت امپراتوری، برای اداره مملکت محتاج ایرانیان بودند. چون نه سابقه مملکت‌داری داشتند و نه آیین جدید آنها دستوراتی برای اداره کشور داشت. از ابتدای حکومت بیابانگردان بی‌تمدن، ایرانیان دستگاه خلافت را به شکلی اداره می‌کردند. خلیفه بلند پرواز اموی می‌گوید: از ایرانیان شگفت

دارم، هزار سال حکومت کردند و ساعتی به ما محتاج نبودند، و ما صد سال حکومت کردیم و لحظه‌ای از آنها بی‌نیاز نشدیم.

از قرن سوم و چهارم، بعد از دویست سال سکوت، حکومت‌های مستقل ایرانی تشکیل و زبان فارسی از میان خاک و خون و خاکستری که اعراب بر سر مردم این سرزمین ریخته بودند سر از زمین دوباره بیرون آورد. این در حالی بود که تمام مردم متمدن منطقه از سوری‌ها، لبنانی‌ها، مصری‌ها گرفته تا غرب آفریقا همه زبانشان عربی شد و نتیجتاً تاریخشان در دین و زبان عربی حل گردید. البته ضعف زبان این ملل یکی از دلایل عرب شدن آنان بود.

ولی اسپانیا و ایران دو استثنا بودند. اسپانیا به خاطر موقعیت جغرافیائی و حمایت مسیحیان اروپا و ایران به خاطر زبان و ریشه‌های فرهنگی که در سرزمین ایران گسترده بود.

نام‌های بلند آوازه تاریخ ادب ایران بیشتر متعلق به قرون سه تا نه شمسی است و بعد از آنکه شیعه در دوران شاه سلطان حسین صفوی درباری شد و آخوندها به قدرت رسیدند، روند انحطاط تا به امروز ادامه داشته و در دوران اقتدار آخوندهای شیعه، به ندرت ادیبی از این سرزمین سر بلند کرده است. و حالا، در یک دنیای خیالی ماوراء طبیعه و یا به عبارت دیگر دنیای آخرت، در بهشت، بزرگان ایران با هم ملاقات و گفتگو می‌کنند.

قبل از شروع این سفر خیالی و افسانه‌ای باید بدانیم: نمی‌توان انتهائی برای بحث در مورد داستان پیدایش انسان و خدا و پیغمبر متصور شد و منظور این افسانه اثبات وجود و یا عدم وجود بهشت و جهنم نیست.

اگر بگوئیم خداوند در چهارده و هشت دهم میلیارد سال پیش انفجار بزرگ، یعنی "بیگ بنگ" را بوجود آورده، می توان قبول کرد که تکامل کائنات را در این چندین میلیارد سال به عهده قوانین فیزیک و مکانیک گذاشته باشد. اما:

استاد کائنات که این کارخانه ساخت

مقصود عشق بود، جهان را بهانه ساخت

خداوند بعد از میلیاردها سال، در این کائناتی که دانشمندان عرض آن را تا یکصد هشتاد میلیارد سال نوری تخمین زده اند (فاصله زمین تا خورشید حدود هشت دقیقه نوری است)، همین دو سه هزار سال گذشته به این نقطه بسیار بسیار بسیار کوچک از کائنات، یعنی کره زمین، آن هم در یک محدوده کوچکتر بین کنعان و مکه و بصره آمده و برای رفتن به بهشت موعودش دستوراتی صادر نموده است.

از قوانین همورایی و سه فرمان زرتشت و ده فرمان تورات گرفته تا نصایح بودا همه و همه، به گفته پیامبران، برای رستگاری و رفتن انسان به بهشت بوده است.

چه جنگ ها، نسل کشی ها، جنایات و عذابی انسان ها در طول تاریخ متحمل شده اند تا راه برای رفتن به بهشت به آنها نشان داده شود.

جنگ هفتاد دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

در این سفر خیالی و افسانه‌ای، راهنمای ما برای پیدا کردن راه به بهشت و دوزخ، مریدِ درویشی است که از دوزخ برگشته و اوضاع آنجا را برای مرشدش تعریف می‌کند. داستان سفر این مرید چنین است:

داد درویش از ره تمهید سر قلیان خویش را بدست مرید
گفت از دوزخ ای نکو کردار قدری آتش به روی آن بگذار
او گرفت و به برد و باز آورد عقد گوهر ز درج راز آورد
گفت در دوزخ آن چه گردیدم درکات جحیم را دیدم
آتش و هیزم و ذغال نبود اخگری بهر انتقال نبود
هیچ کس آتشی نمی‌افرخت ز آتش خویش هرکس می‌سوخت

در این بازدید افسانه‌ای در بهشت، بزرگان ایرانی را می‌بینیم که باهم بحث و گفتگو می‌کنند.

بهشت جای بزرگیست و اگر به عدل و عشق الهی معتقد باشیم باید همه را در آنجا ببینیم، از انسان‌های نئاندرتال تا از دست رفته‌های اخیر. ولی همانطوری که مردمان هم زبان و هم میهن یکدیگر را در ولایات قربت پیدا کرده و باهم معاشرت می‌کنند، به آن گوشه از بهشت می‌رویم که بزرگان ایرانی جمع شده‌اند. آنجا هم مردم به مناسبت شغل و حرفه زمینی خود پراکنده‌اند.

در اینجای بهشت که اقوام ایرانی از آذری و ترک و کرد و عرب و گُر و بلوچ و ارمنی و افغانی و عراقی و تاجیکی و ده‌ها قوم دیگر جمعند، ازدحام بدور یک نفر بیشتر از همه جاست. این یک نفر حکیم ابوالقاسم فردوسی است.

هویت، تاریخ، فرهنگ و زبان ایران را که بیابانگردان عرب سوزاندند و نابود کردند فردوسی دوباره زندگانی بخشید:

"عجم زنده کردم بدین پارسی"

در بهشت هر ایرانی که هوش و رای و دین دارد بر او آفرین می‌گوید و به دیدارش می‌رود.

بهشت جائی برای گفتن دروغ، ایهام و ابهام نیست. بهشت جای حقیقت مطلق است. اینجا مکانیست بدون فضا و فضا نیست بدون بُعد. جائی به بزرگی یک اتم و به اندازه عرض کائنات. جائی که زمان در آن توقف کرده و با سرعت نور به هر جائی می‌توان سفر کرد. چیزی که در وهم نمی‌گنجد! ولی ارواح بدون پرده‌پوشی، تظاهر، دروغ و اجبار باهم حقایق گذشته را بازمی‌گویند. یک عده در شادی ابدی در بهشت هستند و عده‌ای دیگر در غم و عذاب ابدی در آتش خویش می‌سوزند که برایشان بهشت جهنم است.

بحث دین

فردوسی بیشتر با رازی که چند سالی از او پیرتر و بیرونی که چند سالی از او جوانتر ولی همفکرش هستند همراه است و با سعدی که دویست سال از او جوانتر است الفت ویژه‌ای دارد. باهم در گوشه‌ای می‌نشینیم و به مکالمه زیارت کنندگان این حکیم فرزانه ایرانی گوش می‌دهیم.

رازی رو به فردوسی کرد و در حالی که بیرونی در کنارش و سعدی کمی پائین‌تر نشسته بود، پرسید: شاهنامه را خواندم ولی بالاخره نفهمیدم که تو مسلمانی یا زرتشتی؟ کتاب‌های مرا که اکثراً سوزاندند. ولی لااقل بی‌تعارف و پرده‌پوشی گفته بودم که وحی و نبوت بی‌معنی است. تو چه می‌گوئی؟

فردوسی گفت: برایت از گاندی نقل قول می‌کنم که همین سوال را از او کردند و جواب داد که من در یک خانواده هندو زاده شده‌ام پس دین هندو را به ارث برده‌ام اما مسلمان و مسیحی و یهودی و بودائی هم هستم.

امروز در مجله تایم مورخ پانزده نوامبر ۲۰۱۰، ده سوال از استیفن هاوگینگ شده بود که سوال اول در مورد خدا بود. او جواب می دهد: "من نمی گویم خدا وجود ندارد. خدا نامیست که مردم به دلیل آنکه ما اینجا هستیم به آن داده اند. اما من فکر می کنم آن دلیل، قوانین فیزیک می باشد تا آن روابط شخصی. یک خدای غیرشخصی."

چند سال پیش در فیلم مارمولک جمله حکیمانه ای شنیدم که آخوندی گفت: "راه های رسیدن به خدا به تعداد مردم است." این بدان معناست که خدائی که من در ذهنم تجسم می کنم ممکن است با آن خدائی که تو می شناسی فرق داشته باشد.

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را فردوسی عزیز، رازی با پرخاش گفت، اینجا بهشت است. خبری از ماموران و جاسوسان خلیفه نیست، کمی آنطرف تر منصور حلاج نشسته که داستانش را می دانی. پس چرا رک و پوست کنده جواب مرا نمی دهی. در حالی که بیرونی لبخندی بر لب داشت و سعدی متعجب از پرخاش رازی به حکیم فرزانه اش نگاه می کرد، فردوسی گفت: بودن ما اینجا همان دلیلی است که استیفن هاوگینگ از آن سخن می گوید و هر چند هر کدام از ما از راه های مختلفی به اینجا رسیده ایم که آخوند مارمولک گفته ولی بالاخره آخر راه همین است. اصلاً چرا حلاج را که هم سن خودت است صدا نمی زنی تا ببینی او هم گفته های مرا تأیید می کند یا نه. الان بیشتر از چهارده میلیارد سال از بیگ بنگ می گذرد و فقط در دو هزار سال گذشته مردم به جان هم افتاده اند تا که خدایشان را برای همدیگر تعریف کنند. تو بعد از این دو هزار سال در بهشت هم دست از سر ما بر نمی داری و می خواهی جنگ به راه بیندازی؟

حلاج را بگو بیاید اینجا. شاید عطار و جلال‌الدین بلخی و حافظ و خیام و سینا را هم دعوت کنیم و من برایشان شاهنامه بخوانم و اگر ایرادی داشتند بدون تعارف بگویند.

چیزی نگذشت که سر و کله منصور حلاج، عطار، مولانا، حافظ، خیام، ابوعلی سینا و کسروی هم پیدا شد و بعد از سلام و احوالپرسی دور هم نشستند.

کمی آن طرف‌تر عیسی مسیح و بودا نشسته بودند و زرتشت آن دو را موعظه می‌کرد در حالی که تولستوی و گاندی و مارتین لوترکینگ به آنها گوش می‌داند و توجهی به دیگر جماعات نداشتند و بین خودشان صحبت می‌کردند.

رودکی برای سنائی چنگ می‌زد و او که غرق شنیدن نوای خوش رودکی بود، از دور به دوستانش که دور فردوسی جمع شده بودند نگاه می‌کرد و بر آن شد که بعداً با رودکی نابینا به آنها بپیوندد.

در جای دیگری کورش با کریمخان زند، امیرکبیر، گاندی، نهرو، بابک، یعقوب لیث، مصدق و پاتریس لومومبا نشسته بودند و خوش و بش می‌کردند.

جالب‌ترین جماعت، کمی دورتر، عده‌ای غمگین و افسرده و افروخته از آتش درونی بودند که سر به زیر، گه گاهی به یکدیگر نگاه می‌کردند و از شدت شرمساری و ریختن اشکِ ندامت چشمانشان کم سو شده و نمی‌توانستند دیگران را ببینند. در میان این جماعت چهره‌های شناخته شده‌ای بودند مثل چنگیز مغول، آتیلا، تیمور لنگ، هیتلر، استالین و جالب اینکه صادق خلخالی و تعدادی عمامه سیاه و سفید هم آنجا نشسته بودند.

از هر چه بگذریم سخن دوست خوشتر است. به جمع دوستان فردوسی می‌رویم تا ببینیم چه می‌گویند.

فردوسی چنین آغاز به سخن کرد:

دوستان گرامی، "خرد" بن مایه شاهنامه، کتاب من است. خردمندی که این کتاب را بخواند، به دانش می‌گردد و به دینی که این روزها معنی می‌دهد نمی‌گردد. کتاب قطور من که تمام عمرم را صرف نوشتن آن کردم برای زنده کردن زبان پارسی و هویت ایرانی است.

اینجا بهشت است و نمی‌توان جز حقیقت چیز دیگری گفت. آنچه

می‌گویم خودستائی نیست بلکه منظورم بازگو کردن افکارم می‌باشد تا موضوعی برای بحث بدست بشما بدهم.

صد سال زمینی قبل از من، می‌دانید با حلاج و رازی چه کردند و تا هزار سال بعد از من وضع تغییری نکرد. سعدی و حافظ باید حرفشان را در لفافه بزنند. کسروی را به خاطر بی‌پرده گوئی می‌کشند. ولی منظور و هدف ما را می‌توان در یک کلمه خلاصه کرد. یک کلمه سه حرفی و آن "خرد" است. من نمی‌خواهم شاهنامه را با دیوان‌های شما مقایسه بکنم چونکه بن مایه همه آنها خرد است ولی کمی به آنطرف‌تر نگاه کنید، جائی که عزرا و استر و دانیال و حجی و زکریا و ملاکی نشسته‌اند. آنها باهم به مدت دو بیست سال بعد از فرمان کورش، با کمک و حمایت شاهان ایرانی که همگی بعداً در کتابشان به مقام پیامبری رسیدند، کتابی را نوشتند و آنرا تورات نامیدند که سنگ اول بنای سه دین ابراهیمی شد.

به من تهمت می‌زنند که شاهنامه را به امید پادشاه سلطان ابلهی به نام

محمود نوشته‌ام در حالی که همین آقایان در تورات با عدد و رقم از کمک

شاهان ایرانی یاد می‌کنند. داستان پیدایش آنها را بخوانید و با آنچه که من گفته‌ام مقایسه کنید.

بینید از صد و شصت سال پیش که چالز داروین نظریه تکامل را مطرح کرده تا حالا جنگ و ستیز با این نظریه وجود داشته و داروین مثل حلاج و رازی از نظر این آقایان محکوم به مرگ است. ولی من به صراحت داستان پیدایش و تکامل را در گفتار اندر آفرینش عالم و آفرینش مردم چنین گفته‌ام که هیچگونه مغایرتی با نظریه داروین و تئوری بیگ بنگ ندارد:

یکی آتشی بر شده تابناک	میان آب و باد از بر تیره خاک
وزان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تریّ فزود
چو زین بگذری مردم آمد پدید	شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست بر شد چوسروبلند	به گفتار خوب و خرد کاربند

البته من از نجوم و علوم انسانی چیز زیادی نمی‌دانستم ولی همشینی با دوست خوبم بیرونی و آگاهی از نظریات ابوعلی سینا بمن این دانائی را داد که در ابتدای شاهنامه، داستان پیدایش را آنچنان بنویسم که امروز حتی استفن هاکینگ هم نمی‌تواند به آن ایرادی بگیرد.

عزرا و استر، نویسندگان کتاب‌های تورات وقتی شنیدند فردوسی درباره کتاب آنها صحبت می‌کند همراه بقیه نویسندگان کتاب‌های عهد عتیق و عهد جدید که تعدادشان پانزده نفری می‌شد به طرف جماعتی که دور فردوسی جمع بودند آمده و چون حرفی برای گفتن نداشتند آرام آنجا نشستند.

فردوسی گفت:

تورات شاهنامه یهودیان است. برخلاف اعتقاد مسلمانان که فکر می‌کنند تورات و انجیل کتاب‌های هستند که از آسمان آمده‌اند، یهودیان و مسیحیان خودشان می‌گویند که کتاب عهد عتیق یا تورات توسط چندین خاخام یهودی بعد از فرمان آزادی یهودیان توسط کوروش به مدت دوست سال نوشته شده که شامل داستان شاهان یهودی است. نوشتن این کتاب تا صد سال قبل از آمدن مسیح توسط بیش از ده خاخام ادامه داشته است. کتاب عهد جدید یا انجیل هم توسط نویسندگان متعددی پنجاه سال بعد از مسیح بمدت دوست سال نوشته شده است.

بسیار خوشحالم که الان، خاخام بزرگ و گرامی، عزرا و سایر همکیشان ایشان به جمع ما تشریف آورده‌اند.

آن خدائی، که ما جزئی از آن بوده‌ایم و حالا می‌شود گفت خود او هستیم یا بقول "اناالحق" حلاج، در زمین، عزا آن را "یهوا" نامگذاری کرد و من آنرا در شاهنامه خودم "یزدان" می‌نامم.

شاید حالا بتوان بهتر فهمید منظور حلاج وقتی که گفت، "انا الحق" چه زیبا پیچیده‌ترین موضوع را در یک جمله ساده خلاصه کرده بود.

هرچند این دو یکی هستند ولی معرفی یزدان توسط من با معرفی یهوا توسط عزرا فرق بسیار دارد.

یهوا، خدا و پشتیبان فقط یهودیان است و او مثل یک انسان به زمین می‌آید و با یعقوب کشتی می‌گیرد، در اطاق مخصوصی که در معبد بزرگ برایش ساخته‌اند به ملاقات شاهان یهودی می‌آید و زمانی از هوا، سربازان دشمن را درهم می‌شکند تا یهودیان پیروز شده و سایر اقوام ساکن کنعان را قتل عام کنند و نسل غیریهودی را در آن منطقه از روی زمین پاک کنند تا که

یهودیان صاحب سرزمین موعودشان بشوند. این داستان نسل کشی در تورات در طول تاریخ فجایعی برای خود یهودیان نیز پیش آورده است. این چنین است تعریف خدا در ادیان ابراهیمی که یهودی آن را یهوا می نامد، مسیحی آن را خود مسیح می داند و مسلمان آن را الله نام گذاری کرده اند.

ولی تعریف من از یزدان به روشنی در مکالمه ای با روزگار در آخر داستان اسکندر آمده این چنین است:

بنالم ز تو پیش یزدان پاک	خروشان بسر بر پراکنده خاک
چنین داد پاسخ سپهر بلند	که ای مرد گوینده بی گزند
چرا بینی از من همی نیک و بد	چنین ناله از دانشی کی سزد
تو از من بهر باره یی برتری	روان را بدانش همی پروری
بدین هرچ گفتمی مرا راه نیست	خور و ماه زین دانش آگاه نیست
من از داد چون تو یکی بنده ام	پرستنده ی آفریننده ام
جز او را مخوان کردگار سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر

به این روشنی گفتم که یزدان کاری با چرخش روزگار ندارد. در حالی که چرخش روزگار طبق قوانین فیزیک و مکانیک ادامه پیدا می کند، انسان خردمند می تواند با بهره گیری از خرد و کوشش خود از آن بهره مند شود. داستان شاهان من شباهتی با شاهان یهودی ندارد.

شاهان افسانه ای من از زمان کیومرث تا آن شاهان تاریخی که آخرینش یزدگرد است، داستان شان همه داستان نبرد پاکی و درستکاری با اهریمن و پلیدی بوده.

ولی شباهت‌های هم بین داستان‌های تورات و کتاب من وجود دارد. مثلاً شباهتی بین کیومرث با حضرت آدم و سروش خجسته با جبرئیل هست. سرما و باران **ملکوشان** و نام باغ جمشید **ورجمکرد** که شباهت زیادی با طوفان نوح و کشتی او دارد در آثار پهلوی ذکر شده ولی من از آن سخنی نگفته‌ام. من از حقیقت طوفان نوح که مربوط به واقعه تاریخی بین‌النهرین است و صد سال پیش توسط دانشمندان انگلیسی کشف شده مطلع بوده‌ام. بهر حال داستان‌های افسانه‌ای شاهنامه بیشتر به حقیقت نزدیک هستند تا داستان‌های افسانه‌ای تورات.

در تورات خداوند به عنوان فرمانده جنگی دمار از روزگار فلسطینیان در می‌آورد تا که قوم یهود بتواند سپاه مغلوب را قتل عام کرده و حتی حیواناتشان را هم بکشند. ولی در شاهنامه مبارزه بین راستی و پلیدی است و خدا کشتار نمی‌کند.

قسمت دوم شاهنامه که با آمدن کی قباد و شروع سلسله کیانیان است به تدریج از جنبه‌های اساطیری کتابم کاسته شده و شخصیت آنان و پهلوانان به واقعیت تاریخ نزدیک‌تر می‌شوند. دوران کیانیان را می‌توان به سلسله‌های ماد و هخامنشی تشبیه کرد و کوروش همان کیخسرو و کی‌گشتاسب همان پدر داریوش باشد. قسمت سوم واقعیات تاریخی کاملاً حقیقی با کمی افسانه مخلوط می‌شود. برای دادن روحیه به ایرانیان، در شاهنامه اسکندر صاحب اعقاب ایرانی می‌شود و این اسکندر ایرانی خداپرست و مسیحی بوده در حالی که اسکندر دویست سال قبل از مسیح زندگی می‌کرده است.

به غیر از شاهنامه، در هیچ کتاب تاریخی، دینی و علمی تا زمان داروین و اعلام نظریه "بیگ بنگ" اینگونه داستان پیدایش بطور خردگرایانه و منطقی عنوان نشده است.

وقتی قدرت بلامنازع، به مدت طولانی در دست شخصی حتی خوب باقی می ماند، این شخص، دیکتاتور و فاسد می شود. جمشید شاه عدالت پرور و بزرگ ایران عاقبت ادعای خدائی می کند و آمدن ضحاک تازی نژاد و هزار سال ظلم او به علت فساد جمشید در بیست و سه سال آخر از هفتصد سال سلطنت او بود.

دهن بینی و قضاوت عجولانه از خصوصیات اخلاقی اکثر ایرانیان بوده و در شاهنامه داستان های غم انگیزی از این خصلت بوجود آمده است. مهربانی، سادگی و روحیه عارفانه ایرج و سیاوش در مقابل بدجنسی، کینه جوئی، حسادت و دهن بینی چگونه ترا درژی می آفریند. قدرت و مال دنیا باعث می شود که حتی پدر نسبت به پسر بی رحمی کند.

درستکاران با نیروی ایمان و همت خودشان و نه به کمک خداوند بر دیوان که مظاهر پلیدی هستند غلبه می کنند.

اگر مردم در مقابل ظلم و بی عدالتی اعتراضی نکنند، ظالم هزار سال حاکم خواهد بود. اعتراض کاوه آهنگر به ظلم ضحاک تازی و همصدائی مردم با کاوه بالاخره حکومت ضحاک را نابود کرد.

زندگی کی کاوس یکی از پرماجرترین و حماسی ترین دوران های شاهنامه است.

صد و پنجاه سال پادشاهی او مملو از تندخوئی، خودکامگی، حق ناشناسی، رفتار ناپدرانه و غروری شبیه اواخر سلطنت جمشید بوده است. در تمام این مدت رستم از گرفتاری نجاتش داده که خواننده متحیر می ماند چرا کاوس را از سلطنت برکنار نکردند؟ جواب اینست: چون این خصلت ایرانی

بوده که پایگاه شاهنشاه را همیشه احترام می گذاشته، حتی شاه خطاکار را. ولی خطاهای کیکاوس ظلم به خودش بوده نه به مردم. ظلم به مردم را هرگز ایرانیان نبخشیده‌اند. چه از دوران ضحاک تا قرن اخیر.

داستان غم‌انگیز فرود که شهرتی همپایه داستان رستم و سهراب، سیاوش، بیژن و منیژه ندارد، یکی از قسمت‌های آموزنده این کتاب است و بخوبی نشان می‌دهد پهلوان بزرگی مثل طوس چگونه با کینه درونی و حسادت به خاطر سلطنت در کمال پستی، ناجوانمردانه فرود را همانند پدرش سیاوش می‌کشد.

ماجرای رستم و اسفندیار یکی دیگر از داستان‌های آموزنده شاهنامه است که می‌شود آن را به مبارزه بین سکولاریسم (رستم) و طالبان (اسفندیار) تشبیه کرد.

در داستان اسکندر، من، این فاتح بی‌رحم را ایرانی و مسیحی کرده و زیرکانه در لابلای داستان به حکمرانان خونخوار و خصوصاً سلطان محمود نصیحت می‌کنم. ولی اندرزنامه من به حکمرانان در بیش از دویست بیت، در آخر پادشاهی اردشیر و نصیحت او به پسرش شاپور آمده. همچنین در سوال و جواب دانایان و انوشیروان با بوزرجمهر، اندرزهای او شبیه گلستان سعدی است.

در پایان شاهنامه، من بلائی را که بر سر ایران آمده و خواهد آمد در نامه رستم فرخ‌زاد به برادرش و نامه یزدگرد به مرزبانان ایران باز می‌گویم. با کمی تامل، از هر داستان شاهنامه، چه اسطوره و چه واقعه تاریخی درسی آموخته می‌شود و نتیجه‌ای بدست می‌آید. انتهای سلطنت جمشید و آمدن ضحاک، سهمگین‌ترین تکرار و درس تاریخ در سرزمین ایران بوده است.

نبرد پهلوان افسانه‌ای من، رستم، با پلیدی و نیایش او به درگاه یزدان چه قبل از نبرد و چه بعد از نبرد درس اخلاق است ولی معنی کشتی گرفتن یعقوب، شاه افسانه‌ای تورات با خدا چیست؟

مشهورترین و والامقام‌ترین شاه افسانه‌ای کتاب من کیخسرو است. نگاهی به داستان زندگی او چه در جنگ و چه در زمان صلح، شخصیتی ایده آل را در نظر خواننده مجسم می‌کند که در تاریخ واقعی کوروش با همان لوحه حقوق بشرش کیخسرو بوده.

ولی مشهورترین و والامقام‌ترین شاهان افسانه‌ای تورات ابراهیم، داود، یوسف، موسی هستند که من بغیر از ده فرمان موسی پدیده آموزنده‌ای در رفتار این شاهان افسانه‌ای نمی‌بینم.

شاهنامه صادقانه‌ترین تاریخی است که در جهان نوشته شده، آن هم در زمان حکومت شاهی خودکامه و دیوانه‌تر از کاوس و خودپسندتر از جمشید و خونخوارتر از ضحاک، چون محمود غزنوی و سردارانش.

در حالی که تورات به فرمان کورش و شاهان بعدی ایران و همچنین با حمایت مالی و معنوی آنان نوشته شده است.

من با نهایت صداقت سستی‌ها، بیهودگی‌ها، خونخواری‌ها، تاراج‌ها را بیان می‌کنم، بی‌آنکه بخواهم شاهی را جز آنچه بوده است بقبولانم. نیمه دوم شاهنامه با پادشاهی لهراسب شروع می‌شود. من عیناً هزار بیت اشعار دقیقی که مربوط به پادشاهی گشتاسب و آمدن زرتشت بوده را با توضیحاتی در شاهنامه خود در کمال امانتداری گنجانیده‌ام. در حالی که آقایان که بعداً از تورات کپی‌برداری کردند، مأخذ خود را ذکر نکردند.

ریشه و بن مایه تمام ادیان ابراهیمی تورات است و تمام این کتاب‌ها یا ادامه تورات هستند یا داستان‌های آن عیناً کپی شده است. لذا من فقط شاهنامه را با تورات مقایسه می‌کنم که بقیه تکلیف خودشان را بدانند. عزرا برخاست و روبه فردوسی گفت:

من به عنوان کسی که دوهزار و پانصد سال پیش نوشتن تورات را شروع کرده و اکثر کتاب‌های اول آن را نوشته‌ام، همچنین به نمایندگی از طرف ده‌ها نویسنده کتاب‌های ادیان ابراهیمی می‌خواهم جواب شما را بدهم. من مایلم که نکته به نکته مطلبی را بگویم و جواب شما را بشنوم. اگر به پائین نگاه کنید می‌بینید که به غیر از هندوستان و چین و ممالک آسیای جنوب شرقی، اکثریت قریب به اتفاق مردم روی زمین پیروان ادیان ابراهیمی و شاهان افسانه‌ای را که من بوجود آوردم به عنوان پیغمبر می‌شناسند. مرد دانشی مثل شما که حتماً معتقد به آرای مردم هستید باید قبول کنید تعداد پیروان کتاب شما در مقایسه با تورات و کتاب‌های مرتبط با آن ناچیز است. پس در این مقایسه با رای مردم شما برنده نیستید. فردوسی گفت:

درست است که ریشه تمام ادیان ابراهیمی یهودیت است و تمام کتاب‌های دینی پیروان سه دین یا دنباله تورات و یا کپی تورات می‌باشند ولی شما نمی‌توانید سه میلیارد مسیحی و مسلمان را طرفدار یهودیت معرفی کنید. این استدلال شتر مرغ است. هیتلر مسیحی دو آتش، شش ملیون یهودی را کشت و پاپ حتی اعتراضی شفاهی هم نکرد. امروز هم روابط یهودیان و مسلمانان بر کسی پوشیده نیست. شما بهتر است فقط از تورات دفاع کنید. عزرا گفت:

تورات هزار و پانصد سال قبل از شاهنامه نوشته شده. چرا نباید فرض کنیم که الهامبخش شما تورات بوده؟

چنین فرضی کاملاً خطاست. فردوس گفت و ادامه داد: همانطور که توضیح دادم یهوا و یزدان هر چند هر دو به معنی خدا هستند ولی یهوا فقط خدای یهودیان است ولی یزدان خدای همه است. خدای من شباهت بیشتری با اهورامزدا دارد تا یهوا. شما در زندان بابلیها حتماً قوانین همورابی را خوانده بودید و الهامبخش شما برای تدوین قوانین یهود به طور کلی و قوانین نوشته شده در تورات به طور اخص مسلماً قوانین همورابی بوده که سیصد ماده آن هزار سال قبل از شما بر سنگ نوشته شده بود و در شوش نگهداری می‌شد. اما من به صراحت در شاهنامه گفته‌ام:

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند	بر باغ دانش همه رفته‌اند
تو این را دروغ و فسانه مخوان	به رنگ فسون و بهانه مدان
ازو هر چه اندر خورد با خرد	دگر بر ره رمز و معنی برد

و همچنین گفته‌ام که نامه‌های پراکنده و داستان‌های کهن در دست هر موبدی بود تا همه را گردهم آوردیم. شخصیت‌های افسانه‌ای کتاب من از هزاران سال قبل از تولد شما در میان ایرانیان شناخته شده بودند ولی شخصیت‌های افسانه‌ای تورات همه پرداخته فکر و نبوغ خارق‌العاده شماسست. تاریخ مصر باستان بر روی سنگ‌ها نوشته شده و هر حرکت و حادثه‌ای، حتی روزانه، در تاریخ مصر نوشته و روی سنگ‌ها ثبت شده است. در هیچ جایی نامی از یوسف، موسی، داود و دیگران برده نشده و هیچ جا گفته نشده که چگونه رامسس دوم در تعقیب موسی با لشکریانش در دریا

غرق شدند. هروودوت که پنجاه سال بعد از شما به اورشلیم آمد، هیچ یک از معابد افسانه‌ای و شاهان اسطوره‌ای شما را تأیید نکرده است.

عزرا گفت: تورات یک کتاب جهانی و یونیورسال است که تمام

کتاب‌های ادیان ابراهیمی آن را پایه و اساس دین خود می‌دانند. فردوسی در جواب گفت:

شاهنامه من داستانی برای تعلیم گفتار و کردار و پندارنیک است در حالی

که تورات فقط فکر خواننده را به آن طرفی می‌برد که چگونه قوم یهود به سرزمین موعود رسیدند و چطور این سرزمین را نگهداری کردند.

شما می‌توانید نام کیومرث و شهر دماوند را با یک قهرمان ژنوی و کوه

آلپ عوض کنید و بعد از آن فریدون اروپا را بین فرزندانش تقسیم کند تا روسیه را به تور و اسپانیا را به سلم و مرکز اروپا را به ایرج بدهد و همینطور داستان ادامه پیدا کند.

در جنگ‌های ایرانیان با دشمنان ترکِ تورانی و رومیان چه وقتی که پیروز

می‌شوند و چه وقتی که شکست می‌خورند، هرگز دشمن شکست خورده خوار و ذلیل نمی‌شود و با احترام از صحنه داستان خارج می‌شوند.

درس بزرگی که از داستان‌های شاهنامه گرفته می‌شود فرقی نمی‌کند که

قهرمانانش ایرانی باشند یا اروپائی چون داستان مبارزه خوبی با بدی است و اینست که شاهنامه را جهانی و یونیورسال کرده است.

ولی تورات فقط یک داستان مربوط به یک قوم است و تمام کتاب را

می‌توان در چند خط خلاصه کرد. خلاصه تورات از این قرار است که بعد از

خلق آدم و هوا توسط یهوا و رانده شدن آنها از بهشت به داستان نوح

می‌رسیم و بعد از آن ابراهیم در حوالی بصره متولد می‌شود و تصمیم به

قربانی کردن فرزندانش برای یهوا می‌گیرد که یهوا بر او ظاهر می‌شود و

قراردادی با او منعقد می‌کند که در مقابل ختنه کردن پسرانش او را به سرزمین موعود که کنعان است ببرد. در این مسیر یعقوب با خدا کشتی می‌گیرد و بالاخره قوم یهود به کنعان می‌رسند و بعد از یک خشکسالی به مصر مهاجرت می‌کنند. در مصر اسیر و برده می‌شوند تا که موسی آنها را نجات می‌دهد و در بازگشت به سرزمین موعود دریا باز می‌شود و تمام سپاه فرعون و خود فرعون کشته می‌شوند تا یهودیان دوباره به سرزمین موعود می‌رسند. به کمک یهوا تمام قبایل دیگر را نابود می‌کنند و شاهان دیگری حکومت می‌کنند که مشهورترین شان داود است تا آنکه به دوران بابلی‌ها می‌رسیم که تمام یهودیان اسیر می‌شوند. تا اینجای داستان تمام این شخصیت‌ها افسانه‌ای بوده و وجود خارجی نداشته‌اند. همه شاهان و پهلوانان تورات مثل کیکاوس و رستم و اسفندیار افسانه‌ای هستند. در نیمه دوم عهد عتیق در شروع کتابی که به نام خود شماس، داستان‌ها کمی حقیقی می‌شوند و از این به بعد تاریخ و افراد واقعی تا بشارت آمدن مسیح در کتاب مالکی در عهد عتیق به پایان می‌رسد. در شروع نیمه دوم عهد عتیق، در آن کتاب که بنام شماس، این چنین سخن را آغاز کرده‌اید:

"در سال اول سلطنت کورش، پادشاه پارس، خداوند آنچه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود، به انجام رساند. خداوند کورش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته به سراسر سرزمین پهناورش بفرستد. این است متن آن فرمان:

من، کورش پادشاه پارس، اعلام می‌دارم که خداوند، خدای آسمان‌ها، تمام ممالک جهان را به من بخشیده و به من امر فرموده است که برای او در شهر اورشلیم که در یهودا است خانه‌ای بسازم. بنابراین، از تمام یهودیانی که

در سرزمین من هستند، کسانی که بخواهند می‌توانند به آنجا بازگردند و خانه خداوند، خدای اسرائیل را در اورشلیم بنا کنند. خدا همراه ایشان باشد! همسایگان این یهودیان باید به ایشان طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان بدهند و نیز هدایا برای خانه خدا تقدیم کنند. " حالا بفرمائید کجای این داستان جهانی و یونیورسال است؟

دینی را که شما بنا نهادید بر اصل تبعیض نژاد استوار است. بنابراین ادیانی که از روی تورات شما کپی‌برداری شده‌اند، اصل تبعیض‌نژادی را ادامه داده‌اند. مسیحیان می‌گویند فقط آنها به بهشت می‌روند و مسلمان می‌گوید که شما از نسل میمون هستید و سزاوار کشتن. تا جایی که موضوع اختلاف بین پیروان آئین ابراهیمی که تاسف‌بارترین حوادث تاریخ را آفریده از نظر دوستم سعدی موضوع خنده‌دار می‌شود:

یکی جهود و مسلمان نزاع می‌کردند	چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطیره گفت مسلمان گرین قبالة من	درست نیست خدایا جهود می‌رانم
جهود گفت به تورات می‌خورم سوگند	وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم

با وجود این، ایرانیان نمی‌توانند خدمت شما، خاخام گرامی، عزرای بزرگ را در شناسائی ارجمندترین شاه ایران، کورش کبیر، به جهانیان هرگز فراموش کنند و سپاسگزار نباشند.

اگر در دو هزار سال گذشته در هر کنیسه و کلیسا و مسجد در سرار دنیا، از آمریکای جنوبی گرفته تا شرق آسیا، کورش یکی از پیامبران ادیان ابراهیمی نامیده شده و نام شاهان دیگر ایران همچون داریوش و اردشیر و

خشایارشاه در تورات با احترام برده می‌شود، این مدیون شما و استر و دیگر پیامبران عهد عتیق است.

من برای این خدمت شما به ایران و ایرانی سر تعظیم فرود می‌آورم. بعداً کورش گرامی که با دوستانشان اینجا نشسته‌اند، استوانه گلی که فرمانش روی آن نوشته شده و دو هزار و سیصد سال بعد از شما در سرزمین ایران پیدا شده را خدمت‌تان تقدیم خواهند داشت.

من با اجازه این سند تاریخی را برای‌تان می‌خوانم:

منم کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانمند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارگوشه جهان. پسر کمبوجیه، شاه بزرگ... نوۀ کورش، شاه بزرگ... نبیره چیش پیش، شاه بزرگ...

آنگاه که بدون جنگ و پیکار وارد بابل شدم، همه مردم گام‌های مرا با شادمانی پذیرفتند. در بارگاه پادشاه بابل بر تخت شهریاری نشستم. مردوک خدای بزرگ دل‌های پاک مردم بابل را متوجه من کرد... زیرا من او را ارجمند و گرامی داشتم.

ارتش بزرگ من به صلح و آرامی وارد بابل شد. نگذاشتم رنج و آزاری به مردم این شهر و سرزمین وارد آید. وضع داخلی بابل و جایگاه‌های مقدسش قلب من را تکان داد... من برای صلح کوشیدم. من برده‌داری را برانداختم. به بدبختی آنان پایان بخشیدم. فرمان دادم که همه مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و آنان را نیازارند. فرمان دادم که هیچکس اهالی شهر را از هستی ساقط نکند.

مردوک خدای بزرگ از کردار من خشنود شد... او برکت و مهربانی‌اش را ارزانی داشت. ما همگی شادمانه و در صلح و آشتی مقام بلندش را ستودیم...

من همه شهرهایی را که ویران شده بود از نو ساختم. فرمان دادم تمام نمایشگاه‌هایی که بسته شده بودند را بگشایند. همه خدایان این نیایشگاه‌ها را به جاهای خود بازگرداندم. همه مردمانی که پراکنده و آواره شده بودند را به جایگاه‌های خود برگرداندم و خانه‌های ویران آنان را آباد کردم. همه مردم را به همبستگی فراخواندم. همچنین پیکره خدایان سومر و اکد را که نبودید بدون واهمه از خدای بزرگ به بابل آورده بود، به خشنودی مردوک خدای بزرگ و به شادی و خرمی به نیایشگاه‌های خودشان بازگرداندم. بشود که دل‌ها شاد گردد. بشود، خدائی که آنان را به جایگاه‌های مقدس نخستین شان بازگرداندم، هر روز در پیشگاه خدای بزرگ برایم زندگی بلند خواستار باشند. بشود که سخنان پربرکت و نیکخواهانه برایم بیابند. بشود که آنان به خدای من مردوک بگویند: "به کورش شاه، پادشاهی که ترا گرامی می‌دارد و پسرش کمبوجیه، جایگاهی در سرای سپند ارزانی دارد." من برای همه مردم جامعه‌ای آرام فراهم ساختم و صلح و آرامش را به تمامی مردم اعطا کردم.

فردوسی بعد از این گفتار مختصر درباره کورش و مقایسه فرمان او با متن تورات، چند لحظه‌ای سکوت کرد و ادامه داد:

خوب، هیجان همه ما بخاطر نام پرافتخار کورش از موضوع یونیورسال بودن شاهنامه و تورات بیرون‌مان برد. سوال مطرح شده این بود که چگونه

می‌توان قهرمانان ایرانی شاهنامه را نام‌های غیر ایرانی به آنها داد و سرزمین داستان را عوض کرد در حالی که تغییری در مبارزه نیکی با بدی داده نمیشود.

به این دلیل، حتی آنانکه ایرانی نیستند، این کتاب را بزرگترین اثر حماسی در طول تاریخ جهان دانسته‌اند.

عزرا گفت: اینکه نشد. من هم می‌توانم شاهنامه شما را از پادشاهی کیومرث تا یزدگرد خلاصه کنم. منظور شما را نمی‌فهمم.

فردوسی گفت: از هر داستان شاهنامه خواننده خردگرا، مثل آزمایش علمی می‌تواند نتیجه‌گیری کند و درسی بیاموزد.

به عنوان مثال داستان اسکندر را بخوان که از او یک قهرمان افسانه‌ای ساخته‌ام. ولی در طول داستان به سلطان محمود و تمام خونخواران تاریخ نصیحت می‌کنم.

تورات برای دستورات و مقرراتش مشهور است که مهمترین آن ده فرمان است. ولی زرتشت این ده فرمان را به نحو بهتری در سه فرمان گفته است. قبلاً شما اشاره‌ای به سه میلیارد پیروان ادیان ابراهیمی کردید که می‌خواهم در اینجا بر فرض آنکه تورات کتاب دینی این سه میلیارد مردم باشد، جوابی هم به این سوال داده باشم.

اول اینکه فراموش نکنید که مردم دین والدین خود را به ارث می‌برند نه آنکه اختیاری در انتخاب آن داشته باشند. مردم دین خانواده‌ای که در آن متولد شده‌اند تا آخر عمر ننگه می‌دارند و بندرت کسی دینش را عوض می‌کند مگر آنکه بعد از تحقیق و خواندن تاریخ حقیقی "بی‌دین" شوند. وقتی در لابراتورها با آزمایشات کاربن دیتینگ و رادیو متریک دیتینگ و

خواندن سنگ نوشته‌های سه هزار پانصد سال پیش در مصر، مردم می‌فهمند که اصلاً وجود موسی و باز شدن دریا و آنهمه داستان در باره او فقط یک افسانه بوده، باید بگویم که ضد دین نمی‌شوند، بلکه دیگر کاری بکار دین نخواهند داشت و حتی سعی نمی‌کنند فرزندان خود را لامذهب بار بیاورند. بله رشد تعداد پیروان یک دین از دوهزار سال پیش به نسبت رشد جمعیت پیروان دین بوده است. باید ببینیم که این مردمان چگونه به آن ادیان گرویده‌اند.

آیا فکر می‌کنید اگر کنستانتین **قسطنطینه** را فتح نمی‌کرد و یا اگر کریستف کلمب به آمریکا نرفته بود و بزور مردم مسیحی نشده بودند، دیانت مسیح در اروپا و آمریکا رایج می‌شد؟ آیا فکر می‌کنید اگر سعد وقاص در قادسیه شکست می‌خورد و یا خالدابن ولید در حملهٔ مسلمانان به مصر شکست می‌خورد اسلام اینگونه در آفریقا و خاورمیانه توسعه پیدا می‌کرد؟ کافی است که فقط برای یک نسل، دینی به زور به مردمی قبولانده و آموزش داده شود. نسل بعدی آن دین جبری را از والدین خود به ارث برده و همین طور نسل‌های بعدی. با رشد تصاعدی جمعیت در جهان تعداد پیروان این ادیان که به زور شمشیر به مردم تحمیل شده، بطور تصاعدی رشد می‌کند.

این بوده سرگذشت سه ملیارد پیروان ادیان ابراهیمی. عیسی مسیح که از کمی قبل به آرامی به این طرف آمده و در گوشه‌ای به مکالمه فردوسی و عزرا گوش می‌داد، با لبخند رو به فردوسی کرد و گفت: داستان زندگی و میراث من شاید کمک کند تا نتیجه‌ای از این بحث بگیرید: والدین من یهودی و خود من هم یک خاخام یهودی بودم.

در زمان من کنیسه و خاخام‌های یهودی وسیله‌ای در دست حکومت رم برای اخذ مالیات بودند. یهودیت دکان مذهب‌یون شده بود برای کسب قدرت و ثروت. همیشه این طور بوده و این چیز تازه‌ای نیست. باید کسی در مقابل ظلم و بی‌عدالتی کنیسه برمی‌خاست. موعظه‌های من، از جمله موعظه مشهور "سرکوه"، فقرا و بیچارگان را دل‌داری و به آنها امیدواری می‌داد تا بتوانند زندگی رقت بارشان را تحمل کنند. جالب اینجاست که این موعظه‌ها مورد تأیید رُمیان و آخوندهای یهودی هم بود. چون آنها به این نتیجه رسیده بودند که موعظه‌های من از یک شورش و انقلاب جلوگیری می‌کند. برای مقبولیت بیشتر، من باید ادعا می‌کردم که از اعقاب داود هستم، هرچند که هم من و هم خاخام‌های دیگر می‌دانستیم؛ داود یک شخصیت افسانه‌ای و پرداخته فکر این دوست گرامی عزرا بوده است. نمی‌دانم چرا یعقوب لیث، زاده سیستان، ادعا نکرد نواده چهلم رستم است. مخالفت با من وقتی شروع شد که از پیروانم خواستم که مالیات ندهند.

فرماندار رمی زیر بار گناه کشتن من نرفت و دست خودش را در مقابل مردم به نشانه مخالفت با اعدام من شست. ولی خاخام‌ها که منافع مالیشان در خطر بود مرا بجای یک سارق حرفه‌ای بنام باراباس مصلوب کردند. همانطوری که رازی می‌گوید، من معجزه‌ای نکردم و ادعای خدائی هم نداشتم. اگر بیماری شفا یافته، آن معجزه من نبوده بلکه به خاطر ایمانش بوده. من این را حتی به شخصی که مشکل راه رفتن داشت و شفا یافته بود گفتم که من ترا شفا نداده‌ام، ایمانت ترا شفا داد.

ایمان چیز خوبیست و می‌تواند کارهای خارق‌العاده برای شخص مومن انجام بدهد. ولی ایمان می‌تواند مضر و خطرناک هم باشد، اگر شخص مومن کم عقل باشد.

یک ماه بعد از مصلوب شدن من، بغیر از مادرم همه مرا فراموش کردند. انگار که اصلاً من وجود خارجی نداشته‌ام.

توجه داشته باشید که هر گوینده و نویسنده‌ای طبق شرایط زمان و مکانش می‌گوید و می‌نویسد. من اگر در دره سند متولد شده بودم، شاید کاستی‌های هندوان را موعظه می‌کردم و اگر متولد شهری نزدیک زادگاه زرتشت بودم از حواریون او می‌شدم.

انقلاب من یک انقلاب کلامی بود که فقط با موعظه مردم را به دوست داشتن یکدیگر و عدالت اجتماعی دعوت می‌کردم. من قوانین یهود را که در تورات و قبل از تورات بین مردم مرسوم بود عوض نکردم. فقط کمی عشق و محبت به آن اضافه کردم. چیزی که در تورات کم دیده می‌شد.

بعد از مرگ من، همه چیز فراموش شد. همان طوری که بعد از محمد مردم عربستان از اسلام برگشتند. ولی من در عمر کوتاه خودم فقط عده‌ای پیرو داشتم که پای صحبت‌م می‌نشستند و پشتیبانان دو آتشفشان دوازده نفر حواریون من بودند که البته یکی از آنها هم به من خیانت کرد. میراث من فقط کلام عشق و محبت بود.

من مثل محمد، ظرف هشت سال بیست و هفت جنگ در عربستان نکرده بودم و سردارانی مثل خالد ابن ولید و سعد وقاص و عمر و ابوبکر و علی نداشتم.

همان طوری که مردم بعد از مرگ من مرا فراموش کردند، مردم عربستان هم بعد از محمد به دین پدران خود برگشتند. ولی ابوبکر و سایر حواریون

نظامی محمد در تمام مدت خلافت ابوبکر با کشتار در عربستان دوباره آن سرزمین را به زور شمشیر یکپارچه و با یک نیروی نظامی آماده جنگ تحویل عمر دادند.

ولی در فلسطین اوضاع مثل عربستان نبود. مردم فقیر و ضعیفی که دور و بر من بودند بمرور مرا فراموش کردند.

تا آنکه هفت سال بعد از مرگ من، پولس (پل) که در ابتدا از مخالفان من بود در مسیر راه دمشق حالی به حالی می‌شود و مرا در خیالش می‌بیند و به بزرگان نامه می‌نویسد و از صعود من به آسمان سخن می‌گوید. نتایج تلاش او بود که مسیحیت متولد شد و این آیین بوجود آمد.

دین جدید مسیحی پیروانی پیدا می‌کند و این چهار دوست من؛ متی و مرقس و لوقا و یوحنا کتاب‌های اول و اصلی انجیل را نوشتند. درست است که انجیل هم مثل تورات پُر است از داستان‌های افسانه‌ای و کارهای خارق‌العاده که بمن نسبت داده شده، ولی برخلاف تورات لحن انجیل بسیار دوستانه و آرام است. در مجموع انجیل آموزگار اخلاق، عشق و محبت به هم نوع می‌باشد.

از این رو من ایراد چندانی به آن نمی‌گیرم. کارهای خارق‌العاده، جذابیت به کتاب می‌دهد که خواننده از خواندنش لذت می‌برد، همان طوری که شما هم در کتاب خودتان کارهای خارق‌العاده به قهرمانان شاهنامه نسبت داده‌اید. "خوبی دین به اندازه ذهن دیندار است" و آنها که فهم کمتری دارند، به آسانی می‌شود بوسیله دین آنها را گمراه کرد. بهمین دلیل برتراند راسل گفته: دین برای هر اجتماعی لازم است. نه از آن جهت که مردم متقی بشوند بلکه برای آنکه بتوان به آنها حکومت کرد.

فردوسی با احترامی که شایسته شاه شاهان بود برخاست و به عیسی

مسیح چنین گفت: شما خوشحال‌ترین و آسوده‌ترین موجود در بهشت هستید. در زندگی کوتاه شما در زمین خاطره‌ای وجود ندارد که مایه پشیمانی باشد. مردم در زمین اگر می‌توانستند لحظه‌ای خود را در اینجا مجسم کنند، با یک نگاه به اطراف شما معنی خدا و بهشت و جهنم را می‌فهمیدند.

دوزخ شرری زرنج بیهوده ماست

فردوس دمی ز بخت آسوده ماست

مثل شما در اینجا زیاد هستند که ما آنها را نمی‌شناسیم چون رسالت

مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی به شما داده شد و شما در یک مبارزه بدون خشونت برای سعادت دیگران از زندگی روی زمین چشم پوشیدید. ولی سوال من اینست، آیا "کتاب مقدس" بازگو کننده نظرات شما هست یا خیر؟ عیسی مسیح جواب داد:

کتاب مقدس از دو قسمت عهد عتیق و عهد جدید تشکیل شده که عهد

عتیق کتاب دینی یهودیان است و شامل تورات و سایر کتاب‌های یهودی می‌شود. اعتراض و مبارزه من درحقیقت با همین دستورات خشک و ظالمانه و خشن بود. ولی به عنوان یک کاهن یهودی نمی‌توانستم مخالفت خودم را با این کتاب اعلام کنم، برعکس خودم را نوه بیست و هشتم داود و همان مسیحی که در کتاب آخر عهد عتیق بشارت آن داده شده معرفی کردم. عهد جدید هم بغیر آن داستان‌های خارق‌العاده و ادعای خدائی من، بقیه کتاب مورد تأیید من است. برایتان مثالی می‌زنم که بهتر متوجه بشوید. وقتی ایران توسط قبایل عرب متحد شده زیر پرچم اسلام بعد از پنجاه سال مقاومت فتح شد. بمدت چهارصد سال حکومت استبدادی و ظالمانه عرب بین طایفه‌های

مختلف قبیله قریش دست به دست می‌شد و ایرانی را برده و نام موالی روی آن گذاشته بودند و حق صحبت کردن به زبان فارسی را نداشتند.

حتی وقتی ابومسلم طایفه بنی‌امیه را از خلافت خلع می‌کند ناچار بود طایفه ظالم‌تر بنی‌عباس از قریش را جای آنان بگذارد چون خلافت از دید مردم عادی حق قبیله قریش بود. در چنین شرایطی اگر فیلسوفی می‌خواست در مقابل ظلم و بی‌عدالتی طایفه‌های قریشی قد علم کند و یا موعظه کند، راهی جز آن نداشت که اول مسلمان بودن خودش را ثابت کند و بعد تعدیلی در سنت و شریعت اسلام ایجاد کند. شیعه به معنی پیرو، در حقیقت همان حرکت اعتراضی و استقلال‌طلبانه ایرانیان بوده است. شما می‌توانید مسیحیان را شیعه یهودی بخوانید!

تضاد بین مسیحیت و یهودیت شبیه تضاد بین شیعه و اسلام سنتی است. امروزه شیعیان ایرانی کتاب نهج‌البلاغه را که شیخ رضی سیصد سال بعد از علی بنام او نوشته به فارسی می‌خوانند و آن را تفسیر می‌کنند و می‌فهمند ولی قرآن را به عربی می‌خوانند و علاقه‌ای به دانستن معنی و تفسیر آن ندارند.

فردوسی گفت: پس بنابراین شما این نظریه را که در کتاب مقدس نوشته فقط معتقدان شما به بهشت می‌روند را رد می‌کنید؟

بهشت و جهنم یکی است و اعمال ما که در ذهن و روان ما ثبت است به ما شادی و آرامش ابدی یعنی بهشت و یا پشیمانی و عذاب ابدی یعنی جهنم را می‌دهد. شما می‌توانید به دینی معتقد نباشید مثل رازی که در کنار شما نشسته در بهشت باشید و می‌توانید مثل تیمور لنگ قرآن را از بر، از آخر

به اول بخوانید و در آن گروه غمگین و گریان در عذاب تا ابد بنشینید و از شرمساری نتوانید کلمه‌ای در دفاع از اعمالتان به زبان بیاورید. فردوسی سوال کرد از میان بزرگان مسیحیت چه کسانی بهتر آموزه‌های شما را درک کرده‌اند.

مسیح گفت: در بهشت مسیحی و مسلمان و بودائی فرقی ندارند. همه یکی هستیم. من با کسانی مثل بودا، تولستوی، گاندی و دکتر مارتین لوتر کینگ احساس همفکری بیشتری می‌کنم. می‌دانید تولستوی را پاپ اعظم نفرین کرد.

فردوسی گفت: آیا کوششی که فاتحان مسیحی برای توسعه دیانت شما در آمریکا و آفریقا به عمل آوردند مورد تائید شما هست؟ مسلماً نه. آیا می‌توان کشتار و جنایات سلطان محمود غزنوی در هندوستان را برای مسلمان کردن مردمانی که امروز آن را پاکستان می‌نامند تائید کرد؟

سرخپوستان آمریکای شمالی و مردمان متمدن آمریکای جنوبی قبل از تقسیم جهان توسط واتیکان بین پرتقال و اسپانیا زندگی آرامی داشتند. من نمی‌توانم بگویم که جایی را بتوان پیدا کرد که دین و اعتقادات مذهبی تغییری بسوی بهتر شدن برای آن منطقه آورده باشد. شاید مسیحیت در شعله ور کردن آتشی که بعدها باعث از بین بردن برده داری شد نقشی داشته ولی این بیشتر از یک نقش کوچک نبوده است.

بهترین مثال مقایسه پاکستان و هندوستان است. هر دوی این مردمان یکی بوده‌اند. حتی رنگ پوست و لحجه و قیافه آنها یکی است. دره سند، زمین حاصلخیز و محل پیدایش اولین تمدن‌های جهانی، پاکستان امروزی که جزئی

از هندوستان و بنام مملکتی به اصطلاح "پاک" این چنین وضعیتی در مقایسه با سرزمین مادری خود دارد.

ای کاش که واتیکان اجازه می‌داد مسیحیت مثل دین بودائی جهانگیر می‌شد.

فردوسی پرسید اگر می‌شد انجیل را خود شما ویرایش کنید چه تغییراتی در آن می‌دادید؟

پیروان من کتاب‌های زیادی نوشته‌اند که اکثریت کاتولیک به همین انجیل مورد تأیید واتیکان معتقدند. دیگر مذاهب مسیحی با کمی اختلاف همین کتاب را قبول دارند. ولی مورمن‌ها که می‌گویند من اول به آمریکا رفته‌ام از صد و پنجاه سال پیش کتاب جدیدی برای خودشان نوشته‌اند.

انجیل یا "عهد جدید" کتاب زیباییست و بعد از هزار هفتصد سال که میلیاردها انسان آن را کتاب مقدسشان دانسته‌اند، تغییر در آن کار شایسته‌ای نیست ولی گذاشتن یک مقدمه و پایان نامه بر آن کاری عقلانی است.

در مقدمه، داستان حقیقی زندگی من که عبارت بود از یک مبارزه بدون خشونت در مقابل دروغ، ریا، ظلم، مال‌اندوزی، دنیاپرستی و تجاوز به حقوق مردم و تبدیل دین به دکان قدرت‌طلبی آخوندهای یهودی، همراه با مطالبی که حقیقت تاریخی داشته باشند، باید گفته می‌شد.

همچنین مثل شاهنامه شما خواننده را به خردگرایی دعوت می‌کردند تا به بی‌راهه خرافات دینی نروند و به خواننده همان طوری که شما گفته‌اید:

ازو هر چه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز و معنی برد

در آن صورت شاید می‌شد برداشت از افسانه‌ها بیشتر در جهت نکوئی باشند.

دیگر اینکه نباید اهریمن بتواند کتاب دینی را چه انجیل و یا هر کتاب دیگری را برای اعمال شیطانی خودش تفسیر کند. مثلاً چقدر خوب بود که بعد از ده فرمان در کتاب خروج، به داستان داود و بتشع و پیغام ناتان و توبه داود و تولد سلیمان و داستان‌های دیگر در کتاب دوم سموئیل بر نمی‌خوریم. اینها همه خواننده را منحرف می‌کنند. منظورم را حافظ این‌گونه تعریف کرده:

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه‌گاه برو دست اهرمن باشد

اگر زنا بد است باید همیشه بد باشد.

اگر دزدی بد است باید همیشه بد باشد

اگر دروغ بد است باید همیشه بد باشد

اگر قتل بد است باید همیشه بد باشد

دوباره بقول حافظ:

عیب درویش و توانگر بکم و بیش بدست

کاربند مصلحت آنست که مطلق نکنیم

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم

و بر بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

چگونه می‌توان جنگ و کشتار را برای اثبات وجود من توجیح کرد. مگر

پیروان بودا برای معرفی او به مردمانی که او را نمی‌شناخته‌اند لشکر کشیدند؟

بر فرض آنکه لشکرکشی و کشتار را برای گسترش اعتقادات من بتوان

نادیده گرفت، چگونه می‌توان غارت اموال، برده گرفتن، تصاحب زنان اسیر

به عنوان کنیز و تبعیض و ده‌ها عمل خلاف دیگر را که مغایر ده فرمان است توجیح کرد؟

اگر امروز نام نیک کورش در زمره پیامبران الهی است به خاطر قوانینی است که او بعد از شکست دشمن ظالم در متصرفات خود وضع کرد. او هرگز آنها را که از قبیله او نبودند به بردگی نگرفت، زنان آنان را به زور تصاحب نکرد، آنها را آزاد گذاشت که به معتقدات گذشته خود عمل کنند و اموال آنها را غارت نکرد و مردم را مجبور به پرداخت مالیات دینی نکرد. اگر من روی زمین حرفی زده بودم که در عین حال آنکه صحیح بوده باشد، ولی بعد از من می‌شد آن را برخلاف منظورم تفسیر کرد، در آن صورت در اینجا مایه آزار و شرمندگی من می‌شد. فقط خوشحالم که انجیل مبتکر جنگ مذهبی نبوده است و در جنگ بین روم شرقی و روم غربی و پیروزی کنستانتین، سیصد سال بعد از من، دعوا بر سر مسیحیت نبوده، بلکه ادامه اختلافات دو امپراطوری بود که با پیروزی کنستانتین مسیحیت شروع به رشد کرد.

البته آقایان پاپ‌ها که بعداً واتیکان دستگاه حکومتی و اقتدار آنها شد، جنگ‌های مذهبی به راه انداختند و همراه بقیه آقایان که جنگ‌های مذهبی براه انداختند در گوشه‌ای از این بهشت نشسته‌اند و حرفی برای زدن ندارند. رحمت الهی شامل حال همه است و بهشت و راحتی جاودانه شامل حال آنهاست که در زندگی گفتار و کردار و پندارشان نیک بوده، از هر قوم و طایفه و نژاد و دین و آیینی. خداوند راه راست را به همه نشان می‌دهد حتی آنها که به او اعتقادی ندارند. در حقیقت ملکوت آسمان‌ها بصورت جان و

خرد در وجود همه انسان‌ها هست و این خرد انسانی است که راه راست را به او نشان می‌دهد.

فردوسی درباره تولد مسیح پرسید و او گفت:

تولد من اول زمستان نبوده ولی چون دین میترا، الهه ایرانی نور که روی عشق و برادری و اهمیت آن تکیه می‌کرد در رم هواداران زیادی داشت، تولد مرا با شب یلدا، اول دی مصادف کردند. بعداً به خاطر اختلاف در سال‌های کیسه روز چهارم دی تعیین شد. در حقیقت اکثر جشن‌های یهودی و مسیحی ریشه در جشن‌های ایران باستان دارد.

کشیشان مسیحی می‌گویند هر که به شما ایمان بیاورد با ضمانت شما به بهشت می‌رود. در این مورد چه می‌گوئید؟

آخوندهای تمام ادیان از این حرف‌ها برای خودشان می‌زنند. به اعتقاد من فقط گفتار و پندار و رفتار نیک در طول عمر انسان، روح او را به آرامش و لذت ابدی می‌رساند.

بنظر می‌رسد شما به زرتشت علاقه خاصی دارید؟

بله همین طور است. ای کاش می‌شد من با زرتشت همزمان می‌شدم. در آن صورت وقتی که او زیر فشار بابلی‌ها به بلخ می‌رفت، من هم به کنعان می‌رفتم و از این طریق شاید سه فرمان او جهانگیر می‌شد. فردوسی در آخرین سوال از عیسی مسیح پرسید از کدام شعر فارسی بیشتر خوشتان می‌آید.

عیسی مسیح گفت: هیچ ملتی مثل شما ایرانی‌ها این چنین شعر در تارپود زندگی‌شان رسوخ نکرده. شما حتی در ریاضیات و بحث‌های فلسفی هم به شعر متوسل می‌شوید. مسلماً در ایران، قبل از حمله اعراب، کاملاً طبیعی و منطقی است که فیلسوفان و نویسندگانی هم طراز سقراط و ارسطو و افلاطون

و صدها دانشمند و داستان‌سرای یونانی و رومی باید وجود می‌داشته‌اند. شواهد انکارناپذیر تاریخی و همچنین متن نامه سعدوقاص و خالدابن ولید به عمر یکی دیگر از اسناد تاریخی است که تمام این آثار تمدن که در کتابخانه‌ها ثبت شده بود در ایران بدست قبایل فاتح عرب نابود گردیدند و بزرگان کشته شدند. ولی در یونان و رم این آثار محفوظ ماندند که بعداً ریشه تمدن غرب شدند. اما زلزله و آتش و آفت ممکن است جنگلی را برای چند نسل نابود کند، ولی بالاخره از میان بیابان خاکستر دوباره دانه‌های درختان از زمین بیرون می‌آیند. بالاخره بعد از دویست سال سکوت مطلق در صد سال بعد از آن شاعران و نویسندگان و دانشمندان در سرزمین ایران زاده شدند. مشکل است از میان اینهمه شعر یکی را انتخاب کرد چون در چنین گلستانی هر گلی شکل و بوی خودش را دارد و ترجیح یکی بر دیگری کار دشواریست.

شاید بهتر باشد بهترین شعر در دیوان شاعری را انتخاب کرد. افسانه‌ای هست که می‌گویند روزی شمس تبریزی تمام کتاب‌های مولانا را در حوضی ریخت و کتاب‌ها آتش گرفتند! شاید منظور شمس تبریزی جواب به همین سوال شما باشد که می‌خواستید به نحوی به مولانا بگویید، تمام هفتاد من مثنوی تو یکطرف و داستان موسی و شبان یک طرف. بله مولانا اگر فقط یک داستان موسی و شبان را گفته بود، همین مقام و منزلت را در میان شما بزرگان ادب ایران می‌داشت.

از آن طرف وقتی خوب فکر می‌کنم می‌بینم هر کدام از شما در میان هزاران بیت شعر، در یک بیت شعر نکته‌ای را گفته‌اید که می‌شود درباره همان یک بیت کتاب‌ها نوشت. خود شما گفته‌اید:

به نام خداوند جان و خرد
خرد بهتر از هرچه ایزد بداد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
ستایش خرد را به از راه داد

* * *

توانا بود هر که دانا بود
و
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
ز دانش دل پیر برنا بود

سعدی گفته:

بنی آدم اعضای یکدیگرند
چو عضوی بدر آورد روزگار
که در آفرینش زیک گوهرند
دگر عضوها را نماند قرار

عطار عالی مقام در پایان جستجوی سی مرغ برای یافتن سیمرغ می گوید:
چون نگه کردند آن سی مرغ زود
چون شما سی مرغ اینجا آمدید
بی شک این سی مرغ آن سیمرغ بود
گرچه بسیاری بسر گردیده‌اید
سی درین آینه پیدا آمدید
خویش را بینید و خود را دیده‌اید

که نتیجه‌گیری منطق‌الطیر آنست که هرکس خود را شناخت خدای خود
را شناخته و برای قدردانی از استادش حلاج و گوینده "انالحق" می گوید:
اگر عطار مسکین را درین گبری بسوزانند

گوه باشید ای مردمان که من خود را فدا کردم

خیام گفته:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معما نه تو خوانی و نه
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد نه تو مانی و نه

در داستان موسی و شبان مولانا می‌گوید:

هیچ آداب و ترتیبی مجوی هرچه می‌خواهد دل تنگت بگوی

در حقیقت این شعر مولانا اساس انقلاب مارتین لوتر بود که با همین
ایده در مقابل کلیسای واتیکان ایستاد و سازنده‌ترین دگرگونی در تفکر کلیسا
را بوجود آورد.

و اما حافظ در یک شعر، دردِ دلِ تمام روشنفکران را بیان کرده:

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

ولی من و بودا این غزل از حافظ را نشانگر افکارش و خلاصه دیوان او

می‌دانم:

دلم رمیده لولی وشیست شورانگیز

دروغ وعده و قتال وضع و رنگ‌آمیز

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد

هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز

خیال خال تو با خود به خاک خواهیم برد
 که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز
 فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
 بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز
 پیاله بر کفتم بند تا سحرگه حشر
 بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز
 فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی
 که جز ولای تو ام نیست هیچ دستاویز
 بیاکه هاتف میخانه دوش بامن گفت
 که در مقام رضاباش وز قضا مگریز
 میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

اشعار حافظ در کمال روشنی و بدون ابهام و ابهام برای هر پارسی زبانی
 قابل فهم است ولی من و بودا که فارسیمان بخوبی شما نیست در مورد این
 غزل زیاد با هم صحبت کرده‌ایم که با اجازه، برداشت خودمان را به استحضار
 شما می‌رسانم.

لولی بمعنی فاحشه، شاید در غرب حرفه‌ای به ننگینی در فرهنگ شما
 نباشد ولی مجسم کنید اگر فاحشه‌ای دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز هم
 باشد چه می‌شود. حالا حافظ در کمال ظرافت می‌گوید چاک پیرهن این
 فاحشه از هزار جامه و خرقة آخوند بهتر است.

خیال خال این فاحشه خاک قبر او را عبیر آمیز می‌کند نه روضه‌خوانی
 آخوند. همان طوری که در جائی دیگر گفته:

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظا این خرقه پشمینه بینداز و برو

شراب سمبل مخالفت با آخوند مسلمان و موعظه اوست. این موضوعیست که در فرهنگ غربی که نوشیدن شراب بر اساس قوانین دینی ممنوع نیست، فهمیدنش مشکل است. ولی هر جا که حافظ شراب را می‌ستاید، مخالفتش را با دین تحمیلی اعلام می‌کند. چونکه ایرانیان قبل از اسلام، شراب را حتی بیشتر از فرانسویان امروز گرامی می‌داشته‌اند. حافظ می‌گوید که زاهد و آخوند را ول کن. حتی آن موجودی را که این قوم به او مقام بالائی مثل فرشته داده‌اند، نمی‌فهمد که شراب چیست. حافظ می‌گوید نه تنها در زندگی، حتی بعد از مرگم، پیاله شراب را به کفتم ببند تا ثابت کرده باشم که ترسی را که این قوم ظالم در زندگی در مورد زندگی بعد از مرگ در دل مردم انداخته‌اند دروغ و دکان آنهاست. فقیر و خسته به درگاہت آمده‌ام. یعنی گناهکارم! و می‌دانم اگر وجود داشته باشی مرا به بهشت خواهی برد و اگر بهشت وجود نداشته باشد، رحمت الهی دستم را می‌گیرد. فرشته یا هاتف میخانه به او گفته که از چرخش روزگار شکایت کردن بیهوده است و از اتفاقات فرار نکن. بیت آخر ما را به همان عقاید دوستم لوتر و عطار برمی‌گرداند که میان انسان و خدای او فاصله‌ای نیست و احتیاجی به واسطه‌ای به نام آخوند ندارد. بشر پرده‌ای را که بین خودش و خدایش انداخته در حقیقت خود اوست.

هر کدام از شما که از افتخارات ادب ایران هستید این را به شکلی
تعریف کرده‌اید.

گفتگوی شاعران

عیسی مسیح با لبخند و نگاهی ملکوتی به آن جماعت بدرود گفت و همه برخاستند تا ادای احترام کرده باشند.

مولانا که از گفته عیسی مسیح در عرش سیر می‌کرد از خوشی می‌خواست طبق عادت همیشگی شروع به رقصیدن کند. عطار نگاهی شادمانه به او کرد و مولانا به عطار گفت، هرچه دارم از خدای نامه‌ایست که به من دادی.

فردوسی رو به مولانا کرد و گفت: در جمع ما همگی متفق‌القول هستیم که در طول تاریخ دین دکانی بوده برای آخوندها که حرفه‌ای جز فروش دین نداشته‌اند و حالا که حضرت عیسی تشریف بردند بهتر است کمی درباره این دکان صحبت بکنیم. شما گفته‌اید:

هر دکانی را است سودای دگر مثنوی دکان فقر است ای پسر

مولانا گفت: برای من افتخار بزرگیست که در مقابل شما و استاد خودم عطار سخن بگویم. استاد سخن سعدی چند روزی در قونیه مهمان من بود و من نتوانستم در آن مدت کوتاه مکنونات قلبی خودم را به او بگویم. او مرا

تنها گذاشت و به شیراز بازگشت تا که بعدها شمس تبریزی را دیدم و او دریچه‌ای در دلم باز کرد که توانستم از آن دریچه از وجود خودم بیرون آمده و در دنیائی که همیشه به دنبالش بودم قدم بگذارم.

جائی امن و راحت در قونیه به من این فرصت را داد که هفتاد من مثنوی بگویم که هیجده بیت اول "نی نامه" خلاصه آن است. کتابم را بنام خدا شروع نمی‌کنم بلکه می‌گویم:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدائی‌ها شکایت می‌کند
نی در نیستان و نی با نه سوراخ، داستان رسیدن به عدم و یکی شدن با
کل عالم است. این همان "انا لله و انا الیه راجعون" و یا "انالحق" است.
مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هرچه بینی آن بت است

انسان در بین جهان و جان جهان ایستاده. آنچه که به انسان وابسته است چون خرد، آزادی، عشق، زیبایی، اختیار، تکامل ماده تا انسان را بسوی انسان کامل حرکت داده و حقیقت حیاط و مرگ راه انسان به خداست.
جهان و جان جهان از یکدیگر جدا نیستند، بلکه جان جهان در جهان سریان دارد و بیرون از جهان نیست.

شما و حافظ هم قبلاً گفته بودید و من تکرار می‌کنم:
آنچه گویم به قدر فهم توست مردم اندر حسرت فهم درست
در نیابد حال پخته، هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

فردوسی رو به رازی کرد و گفت: جلال الدین ما را وارد بحث "وحدت وجود" کرد. ولی قبل از آنکه درباره "پنج اصل وجود" که شما به آن معتقد هستید صحبت کنیم سوالی دارم.

جالب خواهد بود که ببینیم دشمنان در بهشت چه رفتاری با هم دارند. می‌خواهم احساس ترا در مورد بزرگترین دشمنت یعنی حکیم ناصر خسرو بلخی بدانم.

در اینجا او یکی از بهترین دوستان من است، رازی گفت. اگر او نبود شاید بعدها کسی از عقاید فلسفی من مطلع نمی‌شد و مردم فقط بخاطر کشفیات شیمیائی و طبابت و جراحی مرا می‌شناختند. ناصر خسرو مرا ملحد خطاب کرد ولی کار ارزنده او این بود که عیناً کتاب و عقاید مرا نوشت و بعد شروع کرد با سفسطه‌هایی که همیشه رسم متدینین بوده به نقد آن بپردازد. بنابراین مردم از روی نوشته‌های او و شاید عده‌ای دیگر فهمیدند که من چه می‌گویم.

آیه‌ای در قرآن هست که می‌گوید چه بسا اتفاقاتی که به زیان شماست و خوششان نمی‌آید، ولی بعدها برای شما خوب و سودمند خواهند بود.

نوشته‌های ناصر خسرو در باره من تعبیر دقیق این آیه است. او حق بزرگی بر گردن من دارد. من هنوز هم با او در مورد آن عوامل پنجانگانه که خدا هم یکی از آنهاست با او بحث می‌کنم. ناصر خسرو مثل رودکی و حافظ قرآن را از برمی‌داند ولی مشکل او اینست که قرآن را بعنوان اصل قبول دارد و تمام استدلالش بر اساس آیات قرآن است. البته در اینجا لااقل موضوع نبوت و وحی به او ثابت شده ولی تئوری خدا آنچنان پیچیده است که اثبات آن غیرممکن مانده.

فلسفه فکری من برخلاف دو فرهنگ مسلط یونانی و اسلامی آن دوران، بر مبنای فلسفه ایرانی و بابلی و هندی پایه‌گذاری شده بود. مهم‌ترین سوال برای من این بود که "اگر خداوند خالق جهان است، چرا پیش از خلق جهان،

جهان را خلق نکرد؟". در ماوراءالطبیعه من پنج اصل وجود دارند که قدیم هستند و همین موجب شد که مرا دهری بخوانند. آن پنج اصل عبارتند از خدا، نفس کلی، ماده اولیه، مکان مطلق و زمان مطلق یا دهر. فردوسی نگاهی به خیام کرد و چون لبخند او را دید گفت، فکر می‌کنی رازی چیز خنده داری گفته؟

خیام گفت: سال‌ها آسمان و کائنات را رسد می‌کردم و در آنجا چیزی جز ماده ندیدم و همیشه خدا را در وجود و فکر خودم احساس می‌کرده‌ام. نمی‌دانم چرا دوست عزیزم برای حل این معادله ساده یک مجهولی به دو طرف معادله چهار مجهول اضافه می‌کند که هر بچه دبستانی با یک نگاه، بسادگی تمام مجهول‌ها را حذف و معادله را حل می‌کند. در حالی که دوست گرامی آنها را به توان سه می‌رساند و بعد آنها را زیر رادیکال قرار می‌دهد تا برای مردم عادی بیشتر نامفهوم‌تر بشوند.

بمن حجه الحق می‌گفتند. هر چند سلطان سنجر را که در کودکی آبله گرفته بود معالجه کردم، ولی هیچگاه در طب انگشت کوچک استاد ابوعلی سینا نمی‌شوم. کار اصلی من ستاره‌شناسی و حل مسائل ریاضی مثل معادلات درجه سوم و اصل پنجم اقلیدس درباره خطوط موازی بوده. وقتی به دعوت جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی و وزیرش نظام‌الملک به اصفهان رفتم تا سرپرستی رصدخانه اصفهان را به عهده بگیرم، زیج ملکشاهی و تقویم جلالی را ساختم که مدار گردش کره زمین به دور خورشید را تا شانزده رقم اعشاری محاسبه کردم. "دو جمله‌ای خیام- نیوتن" و "مثلث خیام- پاسکال" از کارهای من هستند که انگلیسی زبان‌ها اسمی از من نمی‌برند. درباره موسیقی کتاب نوشته‌ام و ترانه‌هایم را به علت تعصب مذهبی مخفی داشتم تا بعد از مرگم دوستان نزدیکم آنها را منتشر کردند. نظامی عروضی، هم سن

گرامیم و نویسنده چهارمقاله، مرا ستاره‌شناس و ریاضی‌دان معرفی کرده. نه او و نه خود من خبر نداشتیم که پنجاه سال بعد از مرگم مرا بیشتر بخاطر اشعارم خواهند شناخت.

عرض کنم این اشعار که بصورت رباعی بودند، آنان را در کنار نوشته‌های ریاضی و یادداشت‌های ستاره‌شناسی می‌نوشتم که بعدها جمع‌آوری و منتشر شدند.

من اصلاً خودم را شاعر نمی‌شناسم. هرچند که صادق هدایت گفته حافظ از تشبیهات من استفاده کرده، باید بگویم در اینجا خوشترین لحظات زندگی من خواندن اشعار حافظ و بودن دمی باوست.

فلسوفی در زمین گفته: زبان خدا زبان ریاضی است. در اینجا شعر زبان بهشت است و من کمتر با دوستم، بیرونی درباره ریاضیات صحبت می‌کنیم. من برای او از حافظ می‌خوانم و او برای من شاهنامه می‌خواند.

فیتز جرالده دوست خوب دیگرم که حالا دیگر خودش یک پارسی زبان شده مرا متعجب کرده بود که چطور افکار مرا توانسته به انگلیسی ترجمه کند. برای ما ایرانیان شمع و گل و پروانه و کوزه و جام شراب دارای معنی عرفانی خاصی است که مردم جزیره انگلستان چگونه می‌توانند آن را درک کنند؟ فیتز جرالده به این سوال من جواب داده.

صادق هدایت اولین تصحیح از رباعیات مرا کرده که من با او و شاملو حرف‌های زیادی داریم که بزنیم.

ولی آخرین نقد از رباعیات من توسط این دوست عزیزم، رحیم معینی کرمانشاهی است که با من اینجا آمده. من ترجیح می‌دهم که رحیم خودش از روی کتاب، مقدمه‌اش را برایتان بخواند.

فردوسی گفت: رحیم عزیز خوش آمدی. بفرمائید.

با درود، بودن در اینجا سعادت است و در چنین جمعی بودن سعادت است و در مقابل فردوسی و سایر استادان سخن گفتن طبقه آخر سعادت‌مند است. بله، همین چند سال پیش چنین نوشتم:

خیامی که من می‌شناسم

بیش از یک قرن و اندی از دوران شکنجه‌های طاقت‌سوز تفتیش عقاید و همچنین بیش از همین مدت از انقلاب فرهنگی رنسانس و بازگشت به سوی اصالت‌های هنر و ادب در اروپا نگذشته بود که حرکت عقیده‌ای پرُتستان در دنیای مسیحیت به وجود آمد. گروهی از کاتولیک‌های کلیسای رُم جدا شدند و با تبدیل به فرقه‌های مختلف پایه‌های اعتقادی خود را بر اساس عقل فردی برای تعبیر و تفسیر کتاب مقدس قرار دادند.

این شاخه شاخه شدن اعتقادات نتیجه فشار تعصب‌آمیز حکومتگران کلیسای رم و تحکیم‌های مذهبی بزرگان کاتولیک بود که با پیدایش پرُتستان انتصابات کلیسایی جای خود را در شاخه جدید مذهبی به انتخابات در شئون مذهب‌مداری داد.

این تغییرات که پایه‌های زیر بنایی اندیشه‌ها را در تمام رفتارها به هم ریخت و طرحی نو به بار آورد، برای مردم اروپا نوعی خودشناسی و آزاداندیشی را نوید داد که کم‌کم روح دمکراسی در اروپا با سبک و سلیقه خاص مردم آن سرزمین شکل گرفت و با موج نهضت‌ها هر نوع صدا و ندای نوگرایانه را استقبال کرد.

درست در تداوم چنین زمان‌های متحول شده فکری که انسان‌های در آستانه کلیسا به خواب رفته را به بیداری خردپویانه انداخت، ناگهان از گوشه یک کتاب فروشی درجه سوم در انگلستان دفترچه کوچک چاپ شده و

بی‌خواننده‌ای به دست دو تن از شعرا و ادبای جستجوگر و بی‌عقده به نام‌های "رُسه تی" و "سووین برن" افتاد که قطعاتی شعرگونه در آن دفترچه نظر آنان را جلب کرد و به همت آن دو تن شاعر که از پیام اشعار چاپ شده به وجد آمده و مبهوت شده بودند، زمینه معرفی گران‌بهاترین شعر جهان فراهم شد. حاصل این بی‌عقدگی و شناخت از سوی آن دو شاعر آن شد که کم‌کم مردم انگلستان و سپس جامعه ادب دوست اروپا به یک گنجینه فکری نوظهوری دست یافتند که همگان را مجذوب خود کرد. در این دفتر حرف‌های تازه جایگزین باورهای منجمد و بی‌روح راهبان خشکه مقدس شد. نام "ادوارد فیتز جرالده" به گوش‌ها رسید و نام شرقی حکیم عمر خیام در اذهان متمرکز گردید.

خیام کیست؟ این سؤال دهان به دهان در بین اهل کتاب که کم نبودند به گردش درآمد. خیام کیست که اشعار فارسی‌زبانش با زبان انگلیسی زبان ممزُوج شده و این بانک نوگوئی را بلند کرده است. اما پرسش تنها به نام‌ها ختم نمی‌شد. اساس حیرت جستجوگران در اطراف جوهر پیام شاعر ایرانی به بشر سرگردان بود که روش رها شدن از قفس‌های قیود به هم بافته شده در تاریکخانه کلیسا را آموزش می‌داد. آنهم در آن لحظات حساس تحول فکری در اروپا، باید حرکت‌های زمانی در نسل‌های پیاپی خود را رها شده از کلیسای رم به تمامی اروپا بکشاند، که صدای قدم‌های خاموش مانده خیام نیشابوری با آن طنین عجیب به گوش جهانیان برسد. تا پاداش اندیشمندان اوائل قرن ششم هجری برابر اوائل قرن دوازدهم میلادی در قرن هیجدهم میلادی از خزانه خلقت پرداخت شود و این اتفاقات پیاپی در اروپا زمینه‌ساز شناخت افکار خیام ایرانی گردد که این

حقیر با بُنیان کاوی فکری خود در هر زمینه‌ای دلائل ریشه‌ای شناخت خیام را در اندیشه اروپائیان شناسائی کنم و به عرض اهل تحقیق و پژوهش برسانم و تنها بر این دلخوش نباشم که فیتز جرالد رباعیات خیام را به انگلیسی برگردانده است. و دلیل اصلی این اقبال مردم را در رواج آن ترجمه ندانم و نکوشم که بدانم که در اینجا است که هنر اندیشمندی و زبان نوسرایی در دو کشور بیگانه زبان و ناهماهنگ فرهنگ، آنهم پس از شش قرن و بدون کمترین هیاهوی تبلیغاتی خود را می‌نمایاند و جهان را به قبول خود وامی‌دارد که هنر را به معنای هنر تعریف کرده باشد. کتاب تازه منتشر شده فیتزجرالد برپایه افکار و فلسفه زندگی بخش رباعی به رباعی به شعر انگلیسی ترجمه شده بود و غوغای حیرت‌انگیزی به راه انداخت که از نظر وسعت قبول به پایه انجیل و آثار شکسپیر رسید و رفته رفته سر در زبان‌های مختلف جهان کشید.

این پذیرش جهانی از یک حادثه بی‌نظیر ادبی خبر می‌داد که با نام حکیم عمر خیام حیثیت تفکر و اندیشه ادبی کشور ایران را پرطنین ساخت. نام اندیشمند نوآوری که قرن‌ها پیش از آن در گوشه نیشابور چشم از جهان فرو بسته و به خواب ابدی فرو رفته است. زنده دلی که روزگاری با سروده خویش لحظات زندگی را مستانه پشت سر گذاشت و تداوم شیدائی خود را برای آیندگان چنین رقم می‌زد:

دریاب که از روح جداخواهی رفت
در پرده اسرار فنا خواهی رفت
می‌نوش ندانی ز کجا آمده‌ای
خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

آری خیام مستانه به خواب رفته، ناگهان از تمام دریچه‌های بینش نو
 جویان اروپا، سر برون آورد و با گمگشتگان وادی پرسش (بود و نبود)
 دلیرانه و شوخ‌طبعانه به گفتگوی حکیمانه نشست و (بودن) را بر پایه خرد
 انسانی به منظور زیبا زندگی کردن معنی بخشید و به عمر گذران بهائی نداد.
 دم را غنیمت شمرد و به سوداگران کالای عمر که هستند و نمی‌دانند چرا
 هستند که می‌بینند و نمی‌دانند چه می‌بینند که می‌پوشند و می‌نوشند و
 نمی‌دانند چه می‌پوشند و می‌نوشند که در چارچوب تن محبوسند و راهی به
 روشنائی خودشناسی ندارند و در مقام زاهدنمائی سر در پستوی خودبینی و
 غرور فرو برده و به نفتیش عقاید قرون وسطائی دل خوش دارند فریاد زد:
 از منزل کفر تا به دین یک نفس است
 وز عالم شک تا به یقین یک نفس است
 این یک نفس عزیز را خوش می‌دار
 چون حاصل عمر ما همین یک نفس است

اعتبار این گفته‌ها که جاذبهٔ عقلانی آن انسان‌های گمگشته را پر از شوق
 و رغبت به دنبال می‌کشید، در جان مسیحیت اروپائی غوغائی برانگیخت که
 در قلمرو ادبیات سابقه نداشت. موج حرکتی که این سروده‌ها به وجود آورد
 و به دلیل تاثیر رنسانس و نشو و نمای پرستان در اروپای هیجان‌زده
 درخشندگی خاصی در اندیشه‌ها انداخت که تنه‌های پر قدرتی به بارورهای
 منجمد کهنه چنان می‌زد که ناقوس کلیساها را در مسیر روشنائی طنین‌انداز
 کرد و در دیدگاه اروپای نواندیش خیام به پرواز درآمد و سایه‌های بال
 تخیلات شوق‌انگیز خود را همه سو گسترانید، که البته کسانی هم بودند که

این سروده‌ها را با نگرش منفی معرفی می‌کردند و این تناقض درک، خود موضوعی برای گفتگو شد و اینک در این گفتار، اینجانب با اندک بضاعت ادبی خامه ناتوان را بدست گرفتم و این چند اشارت را به حکایت کشیدم. در این نوشته قصد آن ندارم آنچه را درباره این فیلسوف بلنداندیشه ایرانی به نگارش آمده است تکرار کنم، بدیهی است درباره رباعیات خیام تاکنون مطالب زیادی به نگارش در آمده است که مراجعه به هر یک را به عهده خوانندگان محترم می‌گذارم، از سوی دیگر قصد آن ندارم که به شرح حال خیام که آنهم برای همگان مبهم مانده است پردازم که این کار اگر هم راه به جایی می‌داشت درباره بزرگان بی‌جانشین کاری عبث و غیر لازم خواهد بود. نوابغی در حد خیام به شناسنامه زادگاهی، نژاد و تباری، زمانی و مکانی و حتی نوع زندگی شخصی نیازی ندارند. این افراد فرزندان فکر خویشند. همه چیز، همه جا و همه کس و تمامی چند و چون‌ها را در شخص خود متمرکز کرده و تنها با اعلام نامشان تمامی آن هویت‌ها در دایره ذهنی شنوندگان قرار می‌گیرد و وجود اندیشمند این کسان به درخشش می‌نشیند. خیام نه تنها فرزند ایران، که فرزند جامعه بشری است. خیام نه تنها برای ایرانی، که برای نسل پیاپی انسان سخن گفته است. خیام نه تنها در نیشابور متوطن بوده و آرمیده است، که در قلب هر انسان آگاه در زنجیره زمان‌ها وطن دارد.

خیام با بودن خود، با اندیشه خود، با بینش و آگاهی سدشکنانه خود، با سؤالات بی‌پاسخ خود، با سرمستی زندگی بخش خود، بودن را به معنای بودن، معنی بخشیده و متجلی ساخته است. خیام، اندیشه خیام، شخصیت شعوری خیام، بازتاب چند قرن سکوت، خفتان، لب فروبستن، و فقر معلوماتی ملتی است که در سایه تاریکتر از تاریک برتری جوئی‌ها و تحمیل

سلیقه و روش خلفای عباسی و اموی در ایران به وجود آمده است و از سوی دیگر پذیرش ناگهانی خيام آن هم در سطح وسیع دنیای مسیحیت، محصول ضربات سهمگین حکومت کلیسایی و تفتیش عقاید در قرون وسطی و فوران رنسانس بوده است که شاخه پرتستان را در مسیحیت بارور کرد و اندیشه‌های خيام را پذیرا شد، و ما می‌توانیم با توجه به پایه‌های حاکمیت قرون متمادی در خلفای عباسی به شرایط پیدایش خيام در ایران و شرایط قبول اندیشه‌های خيام در اروپا پس از تغییرات اساسی در آن سرزمین واقف شویم که به ما می‌فهماند همیشه تالو نور از دل ظلمت برمی‌خیزد و نوابغ بلند اندیشه محصول زمان‌های تاریک و زجرآورند. حافظ هم روشنگر زمان سیاه و تقلب‌آمیز آل مظفر بود، فردوسی هم برخاسته در زمان ستمکاری و ایران‌سوزی ترکان غزنوی.

خيام درست در زمانی به تبلور و نورافشانی اندیشه‌های خود نشست که خواجه نظام‌الملک با آن همه دانش و سیاست تحت تاثیر حکومت خلفای بغداد به نوشتن سیاست‌نامه پرداخت و قامت رسای دو فرزند جانباز ایران (بابک و مازیار) را که علیه ستمکاری خلفای عباسی برخاستند، در زیر تازیانه تکفیر و ناسزا خونین کرد. خيام درست در لحظاتی به لطیف کردن زندگی و ظرافت افکار بر اساس اشراق شعوری همت کرد که گروه اسماعیلیه به فرمان حسن صباح به کشتن‌های متعصبانه به جای گفتگوی خردمندانه روی آوردند که بین آن کهنه کار سیاستمدار و این کشتارگر پنهانکار راه سومی هم وجود داشت، که خيام آن را برگزید. راه ظریف و آزادمنشانه‌ای که فریاد زد:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

آن جوهر خردمندانه عجیبی که در اندیشه خیام به درخشش نشست و پایه اصلی افکار او را تشکیل داد و در جهت مخالف ظاهر بینان دنیامدار که با حکومت کلیسایی خود عواقبی وحشتناک برای انسان از فردا بی خبر تدارک دیده بودند تا همگان را از عذاب آخرت بترسانند و بر دنیایشان حکومت کنند، خروشان و جوشان به راه افتاد، به ذائقه تشنه و خسته شده اروپائیان متحول شده و نو جو، چنان لذت بخش و دلنواز آمد که برداشت شعرگونه انگلیسی از اندیشه هایش را که حتی نازک خیالی زبان خیام در آن نبود از بهترین شراب فرانسوی و ویسکی اسکاتلندی به مذاقشان گواراتر آمد و در انگلستان و سپس سایر کشورهای اروپائی همیشه ابری و بارانی که به ندرت قرص ماه و مهتاب را با دلربائی مانند شب های نیشابور می بینند، دیدن و خواندن چنین شعری هنگامه آفرید.

مهتاب به نور دامن شب بشکافت
می خور که دمی بهتر از این نتوان یافت
می نوش و میندیش که مهتاب بسی
اندر سر خاک یک به یک خواهد تافت

چنان افکار آزادمنشانه خیام در پرستش های انگلستان که روش "تساهل" در قرائت انجیل را انتخاب کرده بودند رسوخ کرد و چنان در مذاق کتاب خوانان انگلیسی خوشایند بود که چاپ های متعدد رباعیات خیام بر اساس ترجمه فیتز جرالد یکی پس از دیگری نایاب شد و کلویی در جمع هنر

دوستان انگلیسی به نام "کلوپ خیام" پذیرای آزاداندیشان گردید. در این کلوپ و سایر مجامع ادبی رباعیات خیام آن هم به شکل انگلیسی آن که تنها بار پیام خیام را بر دوش داشت و از شکوهمندی و زیبایی اشارات فاخر زبان فارسی بی‌بهره بود، گفتگوهائی پیرامون اندیشه خیام نیشابوری را تدارک دید و سابقه فکری خیام‌شناسی رواج یافت. حتی متعصب‌ترین افراد دینی در مسیحیت به باور یکتاپرستی خیام بر اساس روش و اندیشه خاص او سر فرود آوردند و با اشتیاق عجیبی از زبان فیلسوف ایرانی شنیدند سؤال بی‌جوابی را که با یکتاپرستی عجین بود.

یزدان چو گل وجود ما می آراست
 دانست ز فعل ما چه بر خواهد خواست
 بی حکمش نیست هرگناهی که مراست
 پس سوختن قیامت از بهر چه خواست

معمولاً طبیعت مردم انگلستان و تا اندازه زیادی اروپائیان برای چند و چون زندگی محاسبات دقیقی دارند و برای گذران زندگی حساب و کتاب تاجر مآبانه‌ای می‌کنند که با ملل شرق، خصوصاً ملت ایران اختلاف زیادی دارد. در دیدگاه چنان مردمی که با مشقات و زحمات زیاد از راه دریاها به سرزمین‌های دور می‌روند که با تجارت‌های پرمخاطره دریائی کشور مه‌آلود و کم نعمت خود را غنی سازند، گفتگو از داشتن و نداشتن، حساسیت قابل توجهی را به همراه دارد که تشویق‌های زیادی هم به دنبال می‌آورد. این حالت با احوال مردم ایران زمین که باری به هر جهت زندگی کرده و بیشتر از فعالیت‌های اقتصادی طالب خوشگذرانی هستند تفاوت زیادی دارد.

در چنان کیفیت زندگی، بی‌اعتنائی به بیش و کم زندگی و دم غنیمت شمردنِ خیامی حرف بسیار تازه‌ای بود که مباحث جدیدی را پیش رویشان گذاشت و جاذبیت کلام خیام در این مسیر شگفت‌انگیز است که مردم انگلستان و اروپا به این گفته دل بسپارند:

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه
وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلوم نیست
این دم که فرو برم برآرم یا نه

تکانی که کتابخوانان انگلیسی و سپس اروپائی با خواندن مطالب خیام خوردند، یک تکان عمیق تاریخی بود که افسوس هرگز در کشور ما و حتی در محیط دانشگاهی ما مورد بررسی و مطالعه قرار نگرفت و به همان خوشایند اروپائیان از خیام دلخوش بودیم، که اگر این بررسی ضروری و فرهنگی صورت می‌گرفت و ریشه‌یابی می‌شد، زمینه بسیار وسیعی برای گسترش تحقیق پیش می‌آمد و خود قبل از دیگران به شناخت خدمتگزاران ایران در تمام زمینه‌ها همت می‌کردیم و منتظر نمی‌ماندیم تا حافظ و خیام و بوعلی سینای ما را دیگران به ما معرفی کنند.

آری با این تکان عمیق، انگلیسی‌های دقیق و سخت کوش فهمیدند که می‌شود بر عمر ناپایدار بی‌اعتنا بود و می‌شود با احوال مستانه و بی‌خبرانه به دنیای تشریفاتی پشت پا زد و می‌شود برای رستگاری انسان و آزادی آزادگان و راحت خیالی اندیشمندان آرزوی جهان بهتری هم داشت و می‌شود در نوسازی این کهنه رواق با شادابی و شور آفرینی خود را سهم ساخت و همزبان خیام زمزمه کرد:

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان
 برداشتمی من این فلک را ز میان
 وز نو فلک دگر چنان ساختمی
 کآزاده به کام خود رسیدی آسان

فضیلت‌شناسان اروپای در حال جهش با خواندن این عبارات و

اندیشه‌های حکیم نیشابوری چنان به جوش آمدند که خیام ایرانی، خیام جهانی شد. برای ملتی چون ملت انگلیس دلبسته به نظم و تشریفات زندگی که غالباً زن و مرد با لباس‌های موقرانه و چتر و دستکش در جزیره مه‌آلود انگلستان پرورش یافته و به دلیل کمبود منابع خاکی در آن سرزمین همیشه مرطوب و بارانی در تکاپوی زندگی، پویا و جويا هستند، و علم تجارت را پیشاپیش علم سیاست برافراشته و تلاش همه جانبه را برای بیشتراندوزی به منظور بهروزی به کار می‌بندند، چه اندازه این پیام شاعر ایرانی می‌تواند حیرت‌انگیز و دلنشین باشد که مفهوم واقعی و حقیقی آزمندی را از لب کوزه‌ای که چیزی در آنبان جز معجون مستی‌آفرین ندارد، بشنوند.

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز
 تا زو پرسم واسطه عمر دراز
 لب بر لب من نهاد و می‌گفت این راز
 می‌خور که بدین جهان نمی‌آیی باز

و اینک فارغ از پسند و قبول بیگانگان دربارهٔ این ایرانی بلند اندیشه، من ایرانی با شمای ایرانی در حدود استنباط خود به کاوش بنشینیم که آنچه به نظر این نگارنده رسیده است بازگو کنم. اصراری بر تأکید گفته‌هایم از سوی

شما ندارم، تنها خواهم اینست قدری شما هم بیندیشید شاید در این نظریه حقیقتی باشد.

به نظر نگارنده که در حد توان فکری به اشارات و کنایات ادبی در زبان فارسی آشنائی دارم، خیام در تمامی گفته‌ها و اشاراتش یک پایه فکری را دنبال می‌کرده است:

آمدم، بدون آن که اطلاعی از سرنوشت معین شده‌ام داشته باشم، می‌روم، بدون آن که رغبتی بر رفتنم باشد. اکنون که این آمدن و رفتن را بدون اراده پذیرفته‌ام، به چه دلیل و با چه تقصیری باید در فردا پاسخگوی رفتار بی‌اراده خود باشم:

بر من قلم قضا چو بی من رانند
 پس نیک و بدش را ز چه از من دانند
 دی بی من و امروز چودی بی من و تو
 فردا به چه حجّتم به داور خوانند

و

بر رهگذرم هزار جا دام نهی
 گوئی که بگیرم اگر گام نهی
 یک ذره ز حکم تو جهان خالی نیست
 حکم تو کنی و عاصیم نام نهی

و هنگامی که در این سرگیجه ادراکی به احوال شیدائی می‌رسد برای تسکین خاطر آشفته و جستجوگر خویش دلیل بی‌دلیلی پیشین از احوال مبهم گذشته در فردای مبهم آینده را چنین بیان می‌کند و آرامش یک انسان تسلیم شده را بدست می‌آورد:

خوش باش که پخته‌اند سودای تو، دی
 فارغ شده‌اند از تمنای تو، دی
 قصه چکنم که بی تقاضای تو دی
 دادند قرار کار فردای تو، دی

این همان خیام مشوش و پرسش کننده از فردای داوری در نیک و بد
 بدون اراده خود اوست که در این حالت قرارگاه فردای خود را به سامان
 می‌بیند و در همین راستای اندیشه متغیر که از دنیای تاریک فردا خبری ندارد
 امروز را غنیمت دانسته و برای امروز در حال گذر خود زندگی را تدارک
 می‌نماید:

خیام اگر ز باده مستی خوش باش
 با ماهرخی اگر نشستی خوش باش
 چون عاقبت کار جهان نیستی است
 انگار که نیستی چو هستی خوش باش

و در این رباعی پر پیام که به اندازه صدها کتاب مطلب دارد، چهره خیام
 برخلاف تصور گروهی که او را منفی باف و مایوس معرفی می‌کنند، چنان
 امیدوار و زندگی طلب و درخشان می‌شود که با تمام دوران نیستی دراز مدت
 تا ابد یک لحظه، هستی را غنیمت می‌شمارد:
 و اینست خیامی که من می‌شناسم.

بیائیم و به مدد اندیشه آزاد و خارج از قیود تحمیل شده متعارف که هیچ
 ارتباطی هم به باورهای مقدس دینی ندارد همت کنیم که از قافله
 خردمندشناسان جهان عقب نمانیم. و خیام کشور خود و خیام‌های زمان را که

در پیدایش ایشان مانعی در دستگاه خلقت نیست و تمامی اندیشمندان آزاده را قبل از اینکه فیتزجرالدها بشناسند خود شناسائی کنیم، تا همگام با دیگر هوشمندان جهان فرهنگ فکری خود را بالنده و پویا کرده باشیم و این همه میسر نیست مگر آنکه حُبّ و بغض‌های ناشی از خودخواهی و حسد را از وجود خود بیرون سازیم.

به سخن آخر پیامی برای تمام کسانی دارم که خيام را موحد یکتاپرست نشناخته و نظریات زندگی بخش او را که به خرافه زدایی می‌پردازد، بی‌انصافانه به باورهای بنیادی او می‌کشانند و تمرکز روحی و توحیدی این فیلسوف پرپیمانه را متزلزل می‌انگارند و گاهی هم برای حرمت ظاهری به خيام منجم، خيام فیلسوف، خيام ریاضیدان، به دو انسان متفاوت به نام‌های خيام اشاره می‌کنند که اشارات و کنایات وطن کرده در رباعیات را به آن خيام موهوم و ساخته شده نسبت دهند تا به زعم ایشان چیزی از خيام دانشمند کم نشده باشد. اما این مطلب با این دیدگاه چیزی از اصل موضوع که رباعیات به جا مانده باشد نمی‌کاهد و سخن جامعه خيام پسند جهانی هم درباره خيامی است که این رباعیات را به بشریت اهدا فرموده:

با تو به خرابات اگر گویم راز

به زانکه به محراب کنم بی تو نماز

ای اول و ای آخر خلقان همه تو

خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز

می‌دانیم که مولانا جلال الدین بلخی در همین اشارت فرموده: "مرا چو قبله تو باشی نماز بگذارم" و یا حافظ قدسی اندیشه می‌فرماید: "در خرابات

مغان نور خدا می بینم " و خیام در اینگونه احوال پیشتاز معرکهٔ پر عزت
اندیشمندی بوده است و اینست خیامی که من می شناسم:

چون جُود ازل بود مرا انشا کرد

بر من ز نخست در عشق املا کرد

آنگاه قراضه ریزهٔ قلب مرا

مفتاح در خزائن معنا کرد

آنگاه فردوسی رو به حافظ کرد و گفت بهتر است مثل خیام ببینیم
دیگران درباره شما چه گفته اند. کسروی را خوب می شناسید. او در حقیقت
مثل حلاج شهید راه گفتارش شد. اکثر ما این سعادت را روی زمین داشتیم
که در راحتی و امنیت خانه ای که در آن زندگی می کردیم بنویسیم و با عمر
طبیعی کارمان را به اتمام برسانیم. ولی این دوستان عمر زمینی اشان به خاطر
عقایدشان کوتاه شد.

فردوسی رو به کسروی کرد و پرسید: چرا دیوان حافظ را آتش زدی؟
کسروی گفت: قبلاً گفته بودید، "خوبی دین به اندازه ذهن دیندار است
و آنها که فهم کمتری دارند، به آسانی می شود بوسیله دین آنها را گمراه کرد".
حتی خود حافظ گفته،

ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند

بقدر دانش خود هرکسی کند ادراک

مردم دیوان حافظ را برای گرفتن فال باز می کنند و وقتی معنی یک غزل
او را با فهم کم خود، بدون خواندن تمام دیوان برای خودشان معنی می کنند،

به بی‌قیدی و خرافه رانده می‌شوند. در حالی که آنان که تمام دیوان او را خوانده‌اند می‌دانند که او فرد خردگرائیست.
 ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
 که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

در آن شرایط سخت زمانش حافظ برای تمام دوران‌ها نوشت که در خور ستایش است.

اگر کسی خارج از ایران و بدون هیچ اطلاعی از تاریخ ایران دیوان شاعران ما را بخواند، می‌تواند تجسم خوبی از وضعیت اجتماع آن زمان داشته باشد.

در دوران شما، دستگاه خلافت و خلیفه زیر قبا و عمامه طایفه‌های قریشی با تکیه بر اصل حاکمیت قریش و انتصاب خلیفه از این قبیله، فقط در بغداد حکومت می‌کردند. از نظر سامانیان و غزنویان، خلیفه بغداد مثل ملکه انگلستان و نفوذ او بر استرالیا بود. در این دوران شما توانستید کاخ بلندی را بسازید که از باد و طوفان تاریخی آسیبی نبیند و نخل بلندی را کاشتید که در سایه آن گزندگی به فرزندان ایران نرسد. هر ایرانی که هوش و خرد دارد کتاب شما را مقدس می‌داند.

هرج و مرج در دوران عطار و سعدی کم بود. جلال‌الدین هم که در راحتی و حمایت مریدانش در قونیه زندگی راحتی داشت و می‌توانست با رقص و آواز شعر بگوید و آخوندها تهدیدی برایش نباشند.

خیام ریاضی‌دان و دانشمند نجوم از سر تفنن شعر می‌گفته و برعکس اعتقاد عمومی که خیام را فردی لامذهب و دائم‌الخمر می‌دانند، باید بگویم

خیام دانشمند و ریاضی‌دان و شخصی خدانشناس و به احتمال زیاد به ندرت شراب می‌نوشیده.

تظاهر به شراب‌خواری بین تمام شاعران فقط یک مبارزه بدون خشونت با دین اجباری بوده است.

ولی حافظ در سیاه‌ترین و پرحادثه‌ترین ادوار تاریخ بسر برده است، دوران خون‌بار و وحشت‌آلودی که شاهزادگان آل مظفر هر یک برای استیلا به شیراز پدر و فرزند کور می‌کردند و برادر می‌کشتند و شیراز مرتباً بدست این شاهزادگان خودکامه با خونریزی‌های فراوان دست به دست می‌گشت و آخوندها و محتسب‌ها غوغا می‌کردند. چنانکه خودش گفته،

خدای را به میم شست و شوی خرقة کنید

که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع

در چنین شرایطی آنچه را که شما و عطار و سعدی و مولانا و خیام گفته

اید او در ایهام می‌گفته. مردم عوام که با افکار و درد و رنج او از دست

زاهدان متظاهر مطلع نیستند، از اشعارش تعبیر غلط می‌کنند.

دهه بیست در ایران را می‌توان دهه روشنگری و انقلاب فکری در ایران

دانست.

بعد از یک دوران دیکتاتوری و بعد از جنگ دوم جهانی، آزادی اندیشه

تنها راه نجات ایران و بازگشت دمکراسی بود. اگر در چنان شرایطی ایران

می‌توانست از بند تعصبات دینی آزاد شود و با همان شدت در راه

آزاداندیشی پیش برود، احتمالاً ایران می‌توانست کمتر از نیم قرن دروازه‌های

تمدن بزرگ را ببیند.

برداشت غلط از اشعار حافظ، می‌توانست انقلاب فرهنگی ایران را به اعتقاد من به بی‌راهه ببرد. از این جهت من می‌بایست کاری می‌کردم و سوزاندن کتاب حافظ فقط در جهت جلوگیری از تعبیر غلط اشعار او بود والا من از ارادتمندان او هستم. اگر حافظ همزمان من زندگی می‌کرد، مسلم بدانید که قاتلین من اول او را ترور می‌کردند.

فردوسی گفت: حرف از قاتلین خودت زدی. آیا با آنها در اینجا روبرو شده‌ای.

بله، اتفاقاً من از همان سالی که در دادگستری تهران ترور شدم منتظر آمدن قاتلین و فتوا دهندگان و حتی وزیران و نمایندگان مجلس که عمل ترور مرا حقم می‌دانستند بودم. گناهکاران در اینجا از شدت پشیمانی و شرمساری همیشه سر به زیر دارند و به ندرت بالا را نگاه می‌کنند ولی وقتی به آنها سلام کردم، نگاهی به من کردند، گویا لال شده بودند و نمی‌توانستند چیزی بگویند. فقط هژیر آمد و کلی باهم صحبت کردیم. او معذرت خواست و توضیح داد در آن اوضاع حساس احتیاج به حمایت قم داشت و مصلحت سیاسی در تائید مهدورالدم بودن من بوده است. هژیر می‌گفت: لازم نیست من بخواهم به تو درس تاریخ بدهم ولی می‌دانی ترور سیاسی یکی از روش‌های معمول در صدر اسلام بوده است. وقتی به برادری ماموریت داده می‌شود که برود و برادرش را ترور کند، این می‌شود سنت. به همین دلیل در هزار و چهارصد سال بعد بصورت قانونی بر آن فتوا می‌دادند.

ولی ترور من و تو در مقابل آن همه قتل و ترور در زندان‌ها و شکنجه و قتل‌های زنجیره‌ای و کشتارهای خیابانی که پنجاه سال بعد اتفاق افتاد، شاید بتوان گفت بسیار کم‌اهمیت است. اما ترور شما نقطه عطفی در تاریخ معاصر

ایران و شروع نهضتی شد که تمام دستاوردهای انقلاب مشروطه و آزادیخواهی ملت ایران را بباد داد.

وقتی کسروی نشست، نگاه‌ها متوجه حالت سکوت و تفکر فردوسی شد که تاریخ غم‌انگیز هزار و چهارصد ساله ایران را در یک لحظه در نهانش کنکاش می‌کرد. چهره او به زبان بی‌زبانی می‌گفت که:

"بر ایرانیان زار و گریان شدم"

و اما، لازمه سعادت ابدی در بهشت و به عبارت دیگر، وجدان راحت تنها شامل سه بُعد پندار و کردار و گفتار نیک انسان‌ها در زندگی بر روی خاک نیست، بلکه شامل بعد چهارمی هم هست! و آن چگونگی تاثیر گذاشتن بر زندگی دیگران است. درویشی که تمام زندگی در چهارچوب سه فرمان زرتشت بوده، ممکن است بی‌تفاتی او و موثر نبودنش در سعادت‌مندی دیگران، در بهشت برایش همین بُعد عذاب آور باشد.

خوشا بحال آن‌انکه با نبوغ ذاتی خود توانسته‌اند علاوه بر داشتن یک زندگی همراه با راحتی وجدان، حداقل سعی کرده باشند به دیگران کمک کرده و در رسیدن مردم به خوشبختی تاثیر گذار باشند. به عبارت دیگر، رخ زرد شخص توانا به خاطر غم بینوا، بُعد چهارم سه فرمان است.

تو کز محنت دیگران بی‌غمی

نشاید که نامت نهند آدمی

سعادت ابدی و وجدان راحت در بهشت وقتی به کمال می‌رسد که

انسان‌ها در سعادت‌مندی دیگران نیز تاثیرگذار بوده باشند.

آنها که در زندگی زمینی با اجرای سه فرمان به بهشت آمده‌اند، به خاطر

بی‌تفاوت بودن در مقابل رنج دیگران روی زمین، در بهشت، لحظاتی به

دوزخِ فکری وارد می‌شوند و مثل دوزخیان احساس ندامت و سکوت می‌کنند.

فردوسی بعد از لحظه‌ای سکوت و تفکر گفت:

چگونه می‌توانیم ببینیم کارهایمان در زمین برای زندگی بهتر و خوشبختی دیگران مفید و موثر بوده. دوستم سعدی در این مورد سخن زیادی برای گفتن دارد.

سعدی گفت: دوستم فروغی که اینجا نشسته، می‌گوید که ارجمندترین

کتاب نظم فارسی شاهنامه فردوسی است و... من می‌گویم:

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است

به وقت مصلحت آن به که درسخن کوشی

نگاهی به فهرست مطالب گلستان و بوستان و غزلیات من، بهره‌مندی مرا

از شاهنامه نشان می‌دهد.

درست است که بعد از سیصد سال تسلط خشونت بار بیابانگردان و

دوران ظلمت، اشعار رودکی اولین مشعلی بود که در پهنه تاریخ ادبیات

فارسی روشن شد، ولی در پرتو نورافکنی همچون شاهنامه فردوسی راه برای

بقیه روشن و هموار شد.

هزار سال است که شاهنامه فردوسی کتاب درس و راهنمای مردمی است

که هویت ایرانی دارند و زبانشان فارسی است.

در گلستان: در سیرت پادشاهان، در اخلاق درویشان، در فضیلت قناعت،

در فوائد خاموشی، در عشق و جوانی، در ضعف و پیری، در تأثیر تربیت، در

آداب صحبت، و همچنین در بوستان: در عدل و تدبیر و رأی، در احسان، در

عشق و مستی و شور، در تواضع، در رضا، در قناعت، در عالم تربیت، در

شکر بر عافیت، در توبه و راه صواب، کتاب درس و راهنمای من شاهنامه
فردوسی بوده است. بطور خلاصه چند مثالی می آورم.

فردوسی می گوید:

ز نا پاکزاده مدارید امید

که زنگی به شستن نگردد سفید

من می گویم:

ملامت کن مرا چندان که خواهی

که نتوان شستن از زنگی سیاهی

فردوسی می گوید:

از یں پنج شین روی رغبت متاب

شب و شاهد و شهد و شمع و شراب

من می گویم:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی

غنیمت است دمی روی دوستان بینی

فردوسی می گوید:

که چون بچه شیر نر پروری

چو دندان کند تیز کیفر بری

من می گویم:

یکی بچه گرگ می پرورید

چو پرورده شد خواجه را بردرید

و در جائی که تتبع جایز نبوده گفته ام:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
 که رحمت بر آن تربت پاک باد
 میازار موری که دانه‌کش است
 که جان دارد و جان و شیرین خوش است

در میان شاهان عادل، مقام کورش هم طراز فردوسی در میان شاعران
 ارجمند ایران است. همانطور که باد و باران تاریخ نتوانست بنای بلند شاهنامه
 را آسیبی برساند، فرمان کورش هم که بر لوحه گلی نوشته شد، بعد از دو
 هزار و پانصد سال خمیر مایه اعلامیه جهانی حقوق بشر است و در جایی
 این لوحه در کنار شعری از من زیارتگاه آزادیخواهان جهان است.

رودکی، فردوسی، عطار، جلال‌الدین بلخی، خیام، حافظ، من و هزاران
 شاعر ایرانی دیگر، نوشته‌هایمان بازگو کننده اوضاع اجتماعی زمان خودمان
 بوده و آنچه را که نوشته‌ایم برای اصلاح جامعه بوده است. اگر مقصود ما مال
 و مقام می‌بود می‌توانستیم در دربار شاهان زندگی مرفه‌ای داشته باشیم و ثنای
 سلطان را بگوئیم. ما مورخ نبوده‌ایم ولی خواندن نوشته‌های ما، تاریخ و
 اوضاع زمان ما را به روشنی نشان می‌دهد. اصلاح قوانین بیابانی و آموزش و
 هدایت مردم به زبان شعر کار ما بوده است.

قدرت اجرائی در دست شاهان بوده و قدرت قانون‌گذاری بیشتر در
 دست شریعتمداران. کار ما فریاد زدن از دست این سه، شیخ و شحنه و شاه
 بوده است.

ولی مشکل چهارمی هم وجود دارد: بهترین قانون و بهترین مجری قانون
 در اجتماعی که تعلیمات اجتماعی ندارند بی‌فایده است. این را ما می‌دانستیم
 و اشعار همه ما نشانگر اعتراض بی‌پرده و یا در ایهام به شیخ و شحنه و شاه

بوده و نصف بیشتر دیوان‌های ما در راستای تعلیم و تربیت مردم است تا بتوانند قوانین خوب را تدوین و اجرا کنند.

در جواب این سوال که چگونه کارهای ما شاعران و نویسندگان در زمین برای زندگی بهتر و خوشبختی دیگران مفید و موثر بوده، باید بگویم، بیش از هزار سال است که ما با حربه قلم و زبان خوش، بی‌عدالتی مجریان قانون و ریاکاری و تزویر شریعتمدران و ناآگاهی مردم را بازگو کرده‌ایم به امید بیداری و حرکت آنها بسوی زندگی بهتر. اگر در این مبارزه توفیقی نداشته‌ایم، علت کمی نفوذ کلاممان در مردم و عوام بوده است.

نصیحت شیخ و شحنه و شاه، به اعتقاد من، وقتی مردم ناآگاه باشند فایده‌ای ندارد. این را مردِ شریفی از فرانسه بنام مونتسکیو در دو کتاب قرارداد اجتماعی و تعلیم و تربیت به تفسیر توضیح داده است. خلاصه کلام اینکه، نوشتن بهترین قوانین و انتصاب بهترین مجریان قانون باید با تعلیمات اجتماعی هماهنگ باشد. والا در اجتماعی که مردم نادانی داشته باشد، قوانین خوب و نصیحت شیخ و شحنه و شاه فایده‌ای ندارد. پس باید دید که چگونه نوشته‌های ما در هزار سال گذشته بین مردم و عوام تأثیرگذار بوده است.

مجسم کنید که بعد از هزار سال رازی به زمین بازگردد و همراه یک طلبه جوان از مدرسه فیضیه قم به دهی بروند تا اعتقادات و برنامه‌هایشان را برای مردم توضیح بدهند و بعد از رای‌گیری یکی از آن دو کدخدای آن ده بشود. مسلماً رازی حتی روز رای‌گیری را هم نخواهد دید و خیلی زود مهدورالدم و توسط شحنه به قتل خواهد رسید. شاید حافظ با نوای خوش سازش و کلام شیرینش با رندی و در ایهام بتواند زنده بماند ولی او هم در انتخابات از آن بچه شیخ شکست خواهد خورد.

پس گرفتار در مثلث نکبت شاه و شیخ و شحنه، تنها راه نجات مردم و عوام از دست این سه نیروی حاکم همت خود مردم بوده و هست. شاهان نصیحت‌پذیر هستند مگر آنکه ذاتاً احمق و خرافی و ضعیف‌النفس باشند.

شیخ نصیحت‌پذیر نیست، چون اساس اعتقادی او تغییرناپذیر است.

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
با طیب نامحرم حال درد پنهانی
واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

شحنه فرمانبردار شیخ است و امیدی به نصیحت‌پذیری او هم نیست. به همین دلیل در دوران شاهان عادل و نیک نفس مردم از ظلم شیخ و شحنه در امان بوده و در رفاه نسبی بسر برده‌اند.

رازی و خیام، این دو دانشمند، اصل و ریشه اعتقاد شیخ را خصمانه نقد کرده‌اند.

کار مشکلی که هرگز نمی‌تواند نتیجه دائمی داشته باشد. همانطوری که باغبان می‌تواند برای یک فصل، باغ را از علف هرز پاک کند. ولی سال بعد در همان فصل علف دوباره از زمین سر بیرون می‌آورد. همانطور که تخم و ریشه علف در خاک هست، بشر ذاتاً می‌خواهد به ماوراءطبیعه غیرممکنی معتقد باشد.

ولی مبارزه رندانه حافظ مرا بیاد باغبانی می‌اندازد که علف را با ریشه و خاکش از زمین برمی‌دارد و به چراه‌گاه چهارپایان منتقل می‌کند تا که خرافات را فقط آنها نشخار کنند.

من ترجیح می‌دهم درباره حافظ، این همشهری عزیزم صحبت کنم تا آنکه از خودم و مبارزه‌ام با خرافات بگویم.

دیدم شعر دلکش حافظ بمدح شاه
یک بیت از این قصیده به از صد رساله بود
حافظ برای مصونیت از آزار شیخ و شحنه در جایی میگوید:

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
هر چه کردم همه ازدولت قرآن کردم
در جای دیگر می‌گوید که قرآن را در چهارده روایت از برمی‌داند.

واعظان این دو بیت را دلیل دل بستگی او به دین می‌دانند!

اول اینکه در طول تاریخ تمام آنها که سرشان به خاطر نقد دین و خرافات روی چوبه‌دار رفت، از حلاج گرفته تا کسروی و حتی هزاران کشته و زندانی اخیر در سرزمینمان ایران، همه مسلمان و قرآن خوان و کاملاً آشنا با اصول دین و فقه بوده‌اند. سراینده داستان موسی و شبان یک آخوندزاده و خودش معلم دین و فقه بود. دشتی نویسنده کتاب بیست و سه سال و کسروی شهید در جوانی لباس آخوندی می‌پوشیدند و اطلاعات آنها به درجه اجتهاد می‌رسید. بنابراین دانستن قرآن در چهارده روایت نمی‌تواند دلیلی بر اعتقادات حافظ باشد. همانطوری که نمی‌توانیم شخصیت معنوی تیمور لنگ را به آن دلیل که او قرآن را از برمی‌دانسته و می‌توانسته قرآن را از آخر به اول از بر بخواند، او را قضاوت کنیم.

دوم اینکه حافظ به معنی نوازنده و موسیقی‌دان است نه حافظ قرآن.
سوم اینکه دیوان حافظ را باید کامل خواند تا که به مقصود حافظ پی برد.

در حقیقت آنچه را که شما در آخر شاهنامه نوشتید، که غم‌نامه مردم ایران بعد از شکست ایرانیان از تازیان بود، حافظ هم همان حکایت را تکرار کرده.

شما گفته‌اید:

چو با تخت منبر برابر کنند	همه نام بوبکر و عمر کنند
چو روز اندر آید بروز دراز	شود ناسزا شاه گردن فراز
کشاووز جنگی شود بی هنر	نژاد و هنر کمتر آید ببر
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی کسی را نماند وفا	روان و زبانها شود پرجفا
از ایران وز ترک وز تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
همه گنجها زیر دامن نهند	بمیرند و کوشش بدشمن دهند
چو بسیار از این داستان بگذرد	کسی سوی آزادگی ننگرد
شود خوار هر کس که هست	فرومایه را بخت گردد بلند
پراکنده گردد بدی در جهان	گزند آشکارا و خوبی نماند

و حافظ شیرین سخن سرگذشت را اینگونه می‌گوید:

زان یار دلنوازم شکریست با شکایت
 گر نکته دان عشقی بشنوتو این حکایت
 بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
 یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت
 رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس
 گوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت

در زلف چون کمندش ای دل میبچ کانجا
 سرهابریده بینی بی جرم و بی جنایت
 چشمت بغمزه ماراخون خوردومی پسندی
 جانانوا نباشد خونریز را حمایت
 دراین شب سیاهم گم گشت راه مقصود
 ازگوشه برون آی ای کوکب هدایت
 از هرطرف که رفتم جزوحشتم نیفزود
 زنهرازین بیابان وین راه بی نهایت
 عشقت رسد به فریاد ار خودبسان حافظ
 قرآن زبر بخوانی در چارده روایت

از آنطرف با این روشنی اعتقاد دینی خودش را بیان می‌کند:

سرم به دینی و عقبی فرو نمی‌آید
 تبارک الله ازاین فتنه‌ها که درسرماست

ولی آنجا که عقاب تیزبینش با نهیب تندبادی به صخره ناهمواری
 می‌خورد، مانند دیگران زاری نمی‌کند و خود را زبون سیل حوادث نمی‌بیند
 بلکه با اراده بزرگ راه علاجی می‌جوید تا حادثه را دور کند و دوباره باآسمان
 پرفسای خیال بال کشد:

اگرغم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

چون فردوسی در مرگ و مرثیه نوردیده‌ای که با رفتن خود داغی بزرگ
بر دل او گذارده، وقتی فردوسی می‌گوید:
کنون او سوی روشنائی رسید
پدر را همی جای خواهد گزید
حافظ هم می‌گوید:
روی خاکی و نم اشک مرا خوارمدار
چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگیل کرد

ولی این ناله‌ها و شکست‌های حافظ است که بدین گونه تجلی می‌کند تا
به آنجا که با ملائک آسمان می‌رقصد و دست آنها را گرفته به میکده ازلی و
ابدی خود می‌کشانند:

حافظا خلد برین خانه موروث من است
اندر این منزل ویرانه نشیمن چکنم
حافظ می‌گوید که از زاهد عالی مقام استفتا و فتوی نخواهید:
راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
در حق ماهرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
ما را ز منع عقل مترسان و می بیار
کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
 دام تزویرمکن چون دگران قرآن را
 باده‌نوشی که در و روی و ریائی نبود
 بهتر از زهدفروشی که در و روی و ریاست
 فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
 که می حرام ولی به زمال اوقافت
 در مذهب ما باده حلالست و لیکن
 بی روی توای سرو گل اندام حرامست

در حالی که حافظ مدام زاهدان دین فروش و واعظان را مؤدبانه انتقاد
 می‌کند، ارادت و احترام خود را به زرتشتیان و تبعیدگاه آنها، یزد، اینگونه یاد
 می‌کند.

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
 کای سرحق ناشناسان گوی چوگان شما
 گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
 بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
 ای شهنشاہ بلند اختر خدا را همتی

تابوسم همچو اختر خاک ایوان شما
 از آن بدیر مغانم عزیز میدارند
 که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
 گر پیرمغان مرشدمن شد چه تفاوت
 در هیچ سری نیست که سَری ز خدا نیست
 منم که گوشه میخانه خانقاه منست
 دعای پیرمغان ورد صبحگاه منست
 آن روز بر دلم درِ معنی گشوده شد
 کز ساکنان درگه پیرمغان شدم

ولی حافظ از حلقه پیر مغان هم بیرون آمده و به دنیائی بالاتر از آن پرواز می‌کند.

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

تا ز میخانه و می نشان خواهد بود

سر ما رَه پیر مغان خواهد بود

حلقه پیرمغان از ازلم در گوش است

برهمانیم که بودیم و همان خواهد بود

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
و بالاخره:

به باغ تازه کن آیین دین زردشتی
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
بود که مجلس حافظ بیمن تربیتش
هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود

حافظ همیشه از خضر و اسکندر با هم یاد می کند و آن بدین معنی است
که او شخصیت افسانه‌ای خضر را متعلق به اسطوره‌های ایرانی و شاهنامه
می داند تا که تورات و کتاب‌های مربوطه.
دیوان او با شعری از یزید شروع می شود:
الا یا ایها الساقی ادركأساً و ناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله
از اولین شعر که از ساقی می خواهد جام شرابش را پر کند تا آخر دیوان،
شراب و می خانه و خرابات و دیر مغان برایش حلال تر از شیر مادر است:
خون پیاله خور که حلالست خون او
درکار یار باش که کاریست کردنی
رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

زاهدان ریاکارِ سالوس، همان شیخ و شحنه که حتی نمی‌توانند کتابی را بیاورند که در زیبایی کلام و محتوی با سخن حافظ برابری کند، سعی کرده‌اند از همان دو شعری که حافظ به قرآن اشاره کرده استفاده کنند و از او یک شاعر مسلمان بسازند. او شیخ و شحنه را به باد انتقاد می‌گیرد و به صراحت می‌گوید:

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی
به سیب بوستان و شهد و شیرم

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

می‌گوید: ای زاهدِ ریا کارِ سالوس، قبای آلوده به شراب بهتر از سجاده تو است.

شیخ و شحنه با ابداع معانی دیگری برای شراب، جام شراب، ساقی، معشوق و غیره، می‌خواهند اشعار او را مذهبی تعبیر کنند. در حالی که ابهام و ایهامی در اشعار حافظ نیست و او به صراحت در تمام دیوانش حرفش را زده تا جائیکه یک بچه دبستانی هم به آسانی اشعار او را می‌تواند معنی کند:

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس

کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

ست

هاشا که به موسم گل ترک می‌کنم

من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم

غم گیتی گر از پایم در آرد
 بجز ساغر که باشد دستگیرم
 بفریادم رس ای پیر خرابات
 بیک جرعه جوانم کن که پیرم
 قدح پرکن که من در دولت عشق
 جوانبخت جهانم گر چه پیرم
 قراری بسته‌ام با می فروشان
 که روز غم بجز ساغر نگیرم
 بر سرتربت من بامی و مطرب بنشین
 تا بیویت زلحد رقص کنان برخیزم
 حاش الله که نیم معتقد طاعت خویش
 این قدر هست که گه گه قدحی مینوشم
 حدیث عشق زحافظ شنونه از واعظ
 اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد
 اگر امام جماعت طلب کند امروز
 خبر دهید که حافظ بمی طهارت کرد
 آن روز بر دلم در معنی گشوده شد
 کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

اگر گفتم دعای می فروشان
 چه باشد حق نعمت می گزارم
 الا ای پیرفرزانه مکن عیب زمیخانه
 که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم

از نظر حافظ عشق و شراب و معشوق پاشنه آشیل و چشم اسفندیار
 واعظان و زاهدان ریاکار است و آنجا که آنها نماز و روزه و خمس وزکات را
 راه رفتن به بهشت می دانند، حافظ می گوید:
 کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت
 من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت
 چمن حکایت اردی بهشت می گوید
 نه عاقلست که نسیم خرید و نقد بهشت
 بمی عمارت دل کن که این جهان خراب
 بر آن سرست که از خاک ما بسازد خشت
 قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
 که گرچه غرق گناهست میرود به بهشت
 حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
 یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

* * *

با خرابات نشینان زکرامات ملاف

هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد
غلام همت آن نازنینم
که کار خیر بی روی و ریا کرد
مقام اصلی ما گوشه خراباتست
خداش خیردهاد آنکه این عمارت کرد
بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل
بیا که سود کس برد کاین تجارت کرد

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده توکردی و او بجا آورد

من و انکار شراب این چه حکایت باشد
غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد

گو ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر
مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد

ز خانقاه بمیخانه میرود حافظ
مگر ز مستی زهد ریا بهوش آمد

* * *

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
 که مستحق کرامت گناهکارانند

* * *

بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن
 مرو بصومعه کانجا سیاهکارانند

* * *

می خور که صد گناه زاغیاری در حجاب
 بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

* * *

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
 چو نیک بنگری همه تزویر می کنند

* * *

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند
 گره از کار فروبسته ما بگشایند
 اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
 دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
 در میخانه بستند خدایا مپسند
 که در خانه تزویر و ریا بگشایند

* * *

شاید خسته شده باشید که اینقدر از شراب و میخانه گفتم ولی شراب
یکی از نمادهای مبارزه با دین تحمیلی و تقدس آن از نظر شاعران ایرانی،
لعتنی مودبانه به این آئین اجباریست.

زاهد اگر بحور و قصورست امیدوار
ما را شرابخانه قصورست و یار حور
می خور ببانگ چنگ و مخور غصه ورکسی
گوید ترا که باده مخورگو هو الغفور

* * *

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
خروش و ولوله درجان شیخ و شاب انداز
مهل که روزوفاتم بخاک بسپارند
مرا بمیکده بر در خم شراب انداز

* * *

قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند
ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

* * *

شراب خانگیم بس می مغانه بیار
حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع

* * *

طره شاهد دینی همه بندست و فریب

عارفان برسر این رشته نجویند نزاع

بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لا تقل
مست ریاست محتسب باده بده و لا تخف

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق
بدرقه رهت شود همّت شحنه نجف

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق
بمأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
که در کمینگه عمرند قاطعان طریق

اگر گفتم دعای می فروشان
چه باشد حق نعمت می گزارم
سری دارم چو حافظ مست لیکن
بلطف آن سری امیدوارم
گر بکاشانه رندان قدمی خواهی زد
نقل شعر شکرین و می بی غش دارم

حافظا چون غم و شادی جهان در گذرست
 بهتر آنست که من خاطر خوش دارم
 الا ای پیرفرزانه مکن عییم زمیخانه
 که من در ترک پیمانۀ دلی پیمان شکن دارم

* * *

بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین
 تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
 گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش
 تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

* * *

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت
 من چر املک جهان را بجوی نفروشم
 خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
 پرده بر سر صد عیب نهران میپوشم

* * *

عیان نشد که چرا آدمم کجا رفتم
 دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
 بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
 که با وجود تو کس نشنود زمن که منم

* * *

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
 من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم
 نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
 چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

* * *

من ترک عشق و شاهد و ساغر نمی‌کنم
 صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
 حافظ جناب پیر مغان جای دولتست
 من ترک خاکبوسی این در نمی‌کنم

* * *

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
 این عجب بین که چه نوری ز کجا میبینم
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
 خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

* * *

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم
 دوامش جزمی چون ارغوان نمی‌بینم
 بترک خدمت پیرمغان نخواهم گفت
 چراکه مصلحت خود در آن نمی‌بینم
 نشان اهل خدا عاشقی است باخوددار

که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

* * *

جائی که تخت و مسندجم می رود بباد
 گرغم خوریم خوش نبود به که می خوریم
 واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
 باخاک کوی دوست بفردوس ننگریم
 سرم خوشست و ببانک بلند میگویم
 که من نسیم حیات از پیاله میجویم

* * *

بیار می که به فتویّ حافظ از دل پاک
 غبار زرق بفیض قدح فروشیم

* * *

خدا را کم نشین با خرّقه پوشان
 رخ از رندان بیسامان میپوشان
 درین خرّقه بسی آلودگی هست
 خوشا وقت قبای می فروشان
 بیا وز غبن این سالوسان بین
 صراحی خوندل و بریط خروشان

* * *

پیرپیمانه کش من که روانش خوش باد

گفت پرهیزکن از صحبت پیمان شکنان
 دامن دوست بدست آروزدشمن بکسل
 مردیزدان شووفارغ گذر از اهرمنان

* * *

خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن
 تا بینم که سرانجام چه خواهد بودن
 بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل
 تاجزای من بدانم چه خواهد بودن

* * *

عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس
 که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن
 مپوس جز لب ساقی و جام می حافظ
 که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

* * *

صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن
 دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
 زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
 ما را ز جام باده گلگون خراب کن
 خورشید می زمشرق ساغرطلوع کرد
 گربرگ عیش میطلبی ترک خواب کن

روزی که چرخ از گل ماکوزه‌ها کند
 زنه‌ار کاسهٔ سرما پر شراب کن
 ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
 با ما بجام بادهٔ صافی خطاب کن
 کار صواب باده پرستیت حافظا
 بر خیز و عزم جزم بکار صواب کن

* * *

بجان پی‌خرابات و حق صحبت او
 که نیست در سرمن جز هوای خدمت او
 بهشت اگر چه نه جای گناه کارانست
 بیار باده که مستظهرم بهمت او
 بی‌اکه دوش بمستی سروش عالم غیب
 نوید داد که عامست فیض رحمت او

* * *

اگر این شراب خامست اگر آن حریف پخته
 بهزار بار بهتر ز هزار پخته خامی
 زرهم می‌فکن ای شیخ بدانه‌های تسبیح
 که چومرغ زیرک افتد نفتد بهیچ دامی

* * *

آنکس که منع ما ز خرابات میکند
گو در حضور پیر من این ماجرا مگو
حافظ گرت بمجلس او راه میدهند
می‌نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

* * *

عیشم مُدامست از لعل دلخواه
کارم بکامسست الحمد الله
از دست زاهد کردیم توبه
وز فعل عابد اسـتغفر الله

* * *

ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم
یا جام باده یا قصه کوتاه
حافظ چه نالی گر وصل خواهی
خون بایدت خورد درگاه و بیگاه
به خلدم دعوت ای زاهد مفرما
که این سیب زرخ زان بوستان به

* * *

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تا بچند و خرافات تا بکی
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار

چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

این حدیثم چه خوش آمدکه سحرگه میگفت
بر در میکده با دف و نی ترسائی
گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردائی

دو یار زیرک واز باده کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود
بزهد همچو توئی یا بقسق همچو منی
ز تند باد حوادث نمی توان دید
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی



این همه شعر از حافظ خواندم که ببینید هیچگونه ایهامی در این اشعار نیست و به این روشنی او حرفش برای عوام زده.

نمایندگان شاه و شیخ و شحنه در اینجا نمی‌توانند از خودشان دفاع بکنند. این نه به خاطر آنست که حرفی برای گفتن ندارند، بلکه آنها از شدت شرمساری لال شده و در آتش درونی خودشان می‌سوزند.

نقد ما در اینجا بر این است که چگونه ممکن است چنین کلام شیرینی با این همه حکمت و معرفت در طول تاریخ چه از طرف حافظ و چه از طرف سایر دوستان نتوانسته باشد مردمانمان را هدایت کند.

شاید حافظ خودش بتواند به شما جواب بهتری بدهد. فردوسی رو به حافظ کرد و از او خواست نظرش را در مورد سوال او بیان کند.

حافظ چنین گفت:

بیاد دارم پدرم کتاب گلستانی داشت که گوشه آن کمی خورده شده بود. پنج ساله بودم، آن مرحوم به من گفت که گوشه کتاب را من وقتی دندان درمی‌آوردم خوردم. پدرم خواندن و نوشتن را از روی گلستان و بوستان به من یاد داد. از کودکی آرزوی من این بود که روزی بتوانم مثل سعدی بنویسم. خوشحالم که استادم مرا تأیید می‌کند.

گر بدیوان غزل صدرنشینم چه عجب

سال‌ها بندگی صاحب دیوان کردم

کسروی حرف خوبی زد و آن این که اگر اسناد تاریخی را در دست نمی‌داشتیم، حال و هوای اجتماعی ایران را می‌توانستیم در اشعار و داستان‌های ما نویسندگان هزار سال گذشته بخوبی دید.

شاهنامه شما خواننده را بر بال سیمرغ سوار می‌کند و در دنیای قدیم و حماسی ایران باستان و دوران‌های پر افتخار گردش داده تا بالاخره در مدائن فرود می‌آورد. در آخرین صفحات شاهنامه، همان چند صفحه آخر، داستان غم‌انگیز ایرانیان شروع می‌شود که دوباره هزار و چهارصد سال ادامه پیدا می‌کند. نمی‌دانم چرا دوران ضحاک در شاهنامه هزار سال بود ولی این دوران الآن به هزار و چهارصد سالگی وارد شده.

غم و سوگواری از مصیبت حتی به روزگار اخیر هم آمده و در تمام اشعارمان از رودکی تا سیمین بهبهانی دیده می‌شود.

رودکی شعر شادش درباره جوی مولیان بود. من از رکن‌آباد شیراز یاد کردم دیگران هم از زاینده رود اصفهان، کارون اهواز، قره سوی کرمانشاه و غیره. چه شد که شادی‌های ما فقط شد این یادآوری‌ها؟

در دیر مغان، پیر مغان برایم از جشن و سرورهای قبل از اسلام می‌گفت. جشن تیرگان، جشن خردادگان، جشن امردادگان، روز سپندارمزد، جشن فروردینگان، جشن نوروز تا سیزده بدر، جشن مهرگان، جشن سده، جشن شب یلدا یا چله که بعداً شد کریسمس.

فقط نام این جشن‌ها بیاد ما مانده. هرچند که باید هر ماه، سالی دوازده ماه جشنی در ایران برپا می‌بوده. باید کتاب‌های زیادی در باره این جشن‌ها نوشته شده باشد و شاعران و نویسندگانی که ما آنها را نمی‌شناسیم وجود می‌داشته‌اند که همگی به دستور عمر کشته و آثارشان نابود شده است.

من عمر کوتاهی داشتم و در شصت و پنج سالی که زندگی کردم آثار رودکی و فردوسی و سنائی و خیام و عطار و جلال‌الدین بلخی و سعدی را توانستم خوب بخوانم و با الهام از آنها غزلیات خودم را بنویسم. فرصت تحقیق درباره شادی‌های ایرانیان قبل از اسلام را پیدا نکردم. فقط می‌دانم ایرانیان اولین مردمانی بودند که در شش هزار سال پیش در بیستون کرمانشاه آبجو درست می‌کرده‌اند. شراب جزء لاینفک جشن‌های ایرانیان بوده. از کردستان و ملایر و شیراز گرفته تا مرزهای روم و توران، بهترین شراب متعلق به این سرزمین بوده. صفحه‌ای در دیوان من دیده نمی‌شود که یادی از شراب، این مظهر شادی و دوران خوش ایران، نشده باشد.

استادم سعدی به تفسیر درباره دیوان من در جواب سوال شما سخن گفته. چون کتاب درس من کلیات سعدی بود، لذا می‌خواهم از تاثیر این کتاب بر مردم در مبارزاتشان بر علیه شیخ و شحنه و شاه چند کلمه‌ای بگویم: خدائی که سعدی توصیف می‌کند شباهتی با یهوا و یا قاسم جبارین ندارد

کرم بین و لطف خداوندگار

گنه بنده کردست و او شرمسار

این خدائی است که باید والدین به فرزندانشان معرفی کنند نه خدائی که به خاطر شک و تردید انسان، پوست بدنش را می‌سوزاند و دوباره پوست بر بدنش می‌رویاند و تا ابد این کار را ادامه می‌دهد. خدای سعدی همان خدای بخشنده و مهربان و رفیق ماست و در عین حال می‌گوید:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

و ز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

هیچ حکمت و فلسفه‌ای ناگهان سر از زمین بیرون نیاورده. باید سقراطی می‌بوده تا که افلاطونی بیاید و بعد از آن ارسطو و دیگران در یونان و رم. ولی کجاست آثار معاصران این بزرگان در سرزمین ایران؟
 کشتار بزرگان و آتش زدن کتابخانه‌های اسکندریه و مدائن به دستور کتبی عمر از اسناد غیرقابل انکار تاریخی است. ولی خدای سعدی به نجات ایران آمده:

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
 تا بر سرش بود چو توئی سایه خدا

بعد از سیصد سال کشتار و نابودی فرزندان ایرانی در این سرزمین، بزرگانی مثل رودکی و فردوسی متولد می‌شوند.
 حکیم فردوسی از میان خاکستر و ویرانه‌های ادب ایران داستان‌های کهن را از زبان دهقانان جمع‌آوری و گوشه‌هایی از حکمت و فلسفه والای ایران را برایمان فراهم کرد که چراغ راهمان شد.
 کمال همنشینی با شاهنامه آنچنان در کلیات سعدی اثر کرد که بوی دلاویز مشک و عنبر همچون گل خوشبو که از دست محبوبش فردوسی به دستش رسیده در لابلای گلستان و بوستان او به مشام می‌رسد.
 استاد سخن الحق وظیفه تاریخی خودش را با نوشتن گلستان و بوستان انجام داده، همانطوری که می‌گوید:
 کنونت که امکان گفتار هست
 بگو ای برادر بلطف و خوشی
 که فردا چو پیک اجل در رسید

بحکم ضرورت زبان درکشی

شاهنامه برای زنده کردن هویت ملی و زبان پارسی نوشته شد. آن موقع که شاه اسماعیل می‌خواست ایران را از گورستان تاریخ بیرون بیاورد، برای سربازانش شاهنامه می‌خواند. هرگاه ایران ما در مراحل پستی از تاریخ فرو رفته، شاهنامه فردوسی یادآور بزرگی‌ها و ارزش‌های والای ما بوده است. امروز بیشتر از هر زمان دیگری وقت "شاهنامه دانی" است. یعنی دانستن داستان‌های شاهنامه، نه "شاهنامه خوانی" به سبک مجالس قرائت قرآن، بدون آنکه از مفاهیم کتاب چیزی دستگیرمان شود.

مهم نیست در قریب به هزار سالی که از زمان نوشتن آثار ما گذشته، چه دستکاری‌ها و دستبردهائی در آنها انجام شده. مهم آنست که این کتاب‌ها را از اول تا آخرشان خواند و از آنها نتیجه گرفت.

آیا شنیده‌اید که کسی کتاب جنایت و مکافات داستایوسکی و یا جنگ و صلح تولستوی را مثل شاهنامه خوانی ما ایرانیان، وسط کتاب را باز کند و از داستان لذت ببرد؟! کتاب را باید از اول تا آخر خواند تا بتوان از آن برداشت نویسنده را فهمید. خوشحالم که استاد سخن خلاصه‌ای از دیوان مرا که داستان رنج و ملال من از زاهدِ ریا کار و سالوس و برجسته کردن معنی شراب که مخالفت با اساس فکری دین تحمیلی است را به استحضار شما رسانیدند.

همانطور که گفتم امروز، بیشتر از هر زمان دیگری وقت درک مفهوم کتاب‌های ما در کلیت آنهاست.

مردم باید بدانند که ضحاکِ عرب زادهٔ خبیس، ولی فرزند یک عرب نکوکار، هزار سال بر ایران حکومت کرد و اگر مردم بر نمی‌خاستند، ظلم ضحاک هزار سال دیگر ادامه پیدا می‌کرد.

این بدان معنی نیست که مردم ایران برنخاسته‌اند و یا کاوه آهنگری و فریدونی نبوده. خیر!

مردم ایران الآن بیشتر از صد سال است که برخاسته‌اند. این سرزمین صدها و هزاران کاوه آهنگر و فریدون داشته.

از آن موقع که دسته‌های صد نفری با شعار "عدالتخانه می‌خواهیم"، تا زمانیکه در تظاهرات ملیونی با فریاد "رای من کو" و "مرگ بر دیکتاتور" به خیابان‌ها آمدند، همه نشانه بیداری این مردم و تقاضای روشن و واضح آنهاست.

اما در مورد پرسش حکیم فرزانه‌ام که سوال کرده بودند چطور نوشته‌های ما در هدایت مردم تاثیرگذار بوده، باید عرض کنم همانطور که استاد سخن گفته:

فهم سخن چون نکند مستمع
قوت طبع از متکلم مجوی
فسحت میدان ارادت بیار
تا بزند مرد سخنگوی گوی
از آن موقع که:

چو با تخت منبر برابر کنند
همه نام بوبکر و عمر کنند

و وقتی یکی دو نسل به زور شمشیر و محتسب، فرزندان این رسوم را از والدینشان به ارث بردند

چو روز اندر آید بروز دراز
 شود ناسزا شاهِ گردن فراز
 و اینجاست که:

با سیه دل چه سود گفتن و عظم
 نرود میخ آهنی در سنگ

مردم مظلوم و اسیر و برده که بزرگی‌ها و جشن‌های خود را فراموش
 می‌کنند، غم و مصیبت را از میان اسطوره‌های کهن خود که کشته شدن
 سیاوش بود رنگ و بوی عربی به آن داده و برخلاف تمام مسلمانان جهان
 عزاداری را سمبل مبارزه استقلال‌طلبانه خود می‌کنند.

همانگونه که ایرانیان باستان اول به عزای سیاوش نشستند و بعد از آن به
 خونخواهی سیاوش به توران تاختند، عزای قتل حسین و خونخواهی او
 اساس فکری شیعه و جنبش استقلال‌طلبانه ایران می‌شود.
 ولی بعدها همین بهانه جنبش مردم، خوراک تبلیغات و سخنان دلاویز
 متکلمان و واعظان زاهدنما می‌شود که در ادبیات فارسی آنها را شیخ و شحنه
 می‌نامیم.

حالا حکایتی را از گلستان تعریف می‌کنم.

فقیهی پدر را گفت: هیچ ازین سخنان رنگین دلاویز متکلمان در من اثر
 نمی‌کند. به حکم آنکه نمی‌بینم مرایشان را فعلی موافق گفتار.

ترک دنیا به مردم آموزند

خویشتن سیم و غله اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس

هرچه گوید نگیرد اندر کس

عالم آنکس بوَد که بد نکند
نه بگوید به خلق و خود نکند

اتأمرونَ الناسِ بالبرِ و تنسونَ أنفُسکم؟

عالمِ که کامرانی و تن پروری کند

او خویشتن گم است، که را رهبری کند؟

پدر گفت: ای پسر، به مجرد خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان

بگردانیدن و علما را به ظالمت منسوب کردن و در طلبِ عالمِ معصوم از

فواید علم محروم ماندن، همچو ناپینایی که شبی در وَحَل افتاده بود و

می گفت: آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید. زنی فارجه بشنید و

گفت: تو که چراغ نبینی به چراغ چه بینی؟ همچنین مجلس و عظمی چو کلبه

بزاز است، آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری

سعادتِ نبری.

گفتِ عالمِ به گوش جان بشنو

ور نماند به گفتنش کردار

باطل است آنچه مدّعی گوید:

خفته را خفته کی کند بیدار

مرد باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بر دیوار

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهدِ صحبتِ اهل طریق را

گفتم میانِ عالمِ و عابد چه فرق بود

تا اختیار کردی از آن این فریق را؟

گفت: آن گلیم خویش بدرمی برد ز موج

وین جهد میکند که بگیرد غریق را

ولی خوشبختانه در سی دو سال گذشته با وجود مصیبتی که بر سر مردم

ایران آمده، یک دگرگونی بی نظیر، نقطه عطفی در تاریخ هزار و چهارصد

ساله ایران بوجود آورده که نتایج فرحبخش آن در دهه‌های آینده تاریخ ایران دیده خواهد شد.

اعمال و رفتار حکومت اسلامی دیگر هیچگونه شک و تردیدی در دل

هیچ ایرانی باقی نگذاشته که حکومت اسلامی چگونه حکومتی است. دلیل

این دگرگونی آنست که تخت و منبر یکی شده. شیخ و شاه و شحنه یکی

شده‌اند. شیخ و شحنه که سخنان دلآویز مظلومیتشان دل عوام را آنچنان

می‌سوزاند که گفتار ما همچو کوبیدن میخ بر سنگ بود، دیگر رنگ بوی خود را از دست داده است.

حالا شیخ و شحنه و شاه یکی شده‌اند در مقابل مردم و مردم با تجربه

سی دو ساله به تازگی دارند متوجه نوشته‌ها و درد دل‌های ما می‌شوند.

در هزار و چهارصد سال پیش تمام آثار فرهنگ و تمدن ما را نابود

کردند.

به زور شمشیر برای چند نسلی آداب و رسومی را بر ما حاکم کردند که

بعداً حتی شاهان مستقل ما هم می‌بایست تحت نفوذ فرهنگی آنها باشند.

به همین گفتگوی هژیر و شهید کسروی توجه کنید تا متوجه شوید که

چگونه شاهان مستقل ما تحت تاثیر حوزه‌های مذهبی بوده‌اند. قطب‌های

حوزوی در قم و مشهد و اصفهان مثل آهن‌ربائی در مرکز ثقل هزار و

چهارصد سال پیش هر سلطانی را با شدت به طرف خود جذب می‌کرده‌اند و

شاهان چاره‌ای جز فرمانبرداری نداشته‌اند. فقط دوران‌های کوتاهی در زمان نادرشاه و رضا شاه را می‌بینیم که دستگاه حکومتی کمی از این گرداب با جاذبه سیاه چال کمی دور شده و مملکت جهشی پیدا می‌کند ولی بعد از مدت کوتاهی گردش بدور این مراکز ثقل حوزوی بحال اول در می‌آید. وقتی که شاهنشاه رهبر انقلاب، به قول آقای بازرگان که اینجا نشسته‌اند، تمام نهادهای دمکراسی را بمدت بیست و پنج سال تعطیل می‌کند، مملکت به راحتی در سال ۱۳۵۷ به سیاه چالی می‌افتد که هزاران نویسنده مثل ما در هزار سال گذشته مضرات آن را گوشزد کرده بودیم.

ولی این آزمون سی دو ساله، تجربه گرانبهائی را در اختیار مردم ایران گذاشته و اتفاقات سال ۱۳۸۸ و بعد از آن نشانه عوض شدن اوضاع می‌باشد. آنها نمی‌توانستند در مقابل دوربین‌ها و مردم جهان کتابخانه‌ها را آتش بزنند و دانشمندان را بکشند. نمی‌توانستند دانشگاه‌ها آتش بزنند یا خراب کنند و حوزه‌های قم و مشهد و اصفهان را جایگزین آن کنند. ولی توانستند مجلس وعظ و حوزه‌ها را به دانشگاه بیاوردند. سی دو سال است که سعی می‌کنند انقلاب فرهنگی بکنند و هنوز دارند سعی می‌کنند.

بعضی از مردم ایران، حدود پنج میلیون نفر توانستند به اروپا و آمریکا فرار کنند. در حالیکه در هزار و چهارصد سال پیش، فقط ده هزار نفری که توانستند زنده بمانند، پای پیاده به یزد و هندوستان مهاجرت کردند.

مجلس وعظ را به دنیای اینترنت آوردند به خیال آنکه اسباب تبلیغ خودشان بشود ولی گرفتار روشنگری آن شده‌اند.

سیم و غله اندوزی آنها دیگر بر کسی پوشیده نیست.

اگر در هزار سال گذشته متکلمان زاهد نما ترک دنیا به مردم موعظه می‌کردند و به مظلومیت تظاهر می‌کردند، حالا حکومت می‌کنند و مردم آنها را شناخته‌اند.

این نقطه عطفی است که در تاریخ ایران بوجود آمده است. نا امید نباید بود. یک جمعیت پنج درصدی ممکن است برای مدت کوتاهی به زور بتواند بر ملتی حکومت بکند. ولی این حکومت پایدار نخواهد بود.

در هفتصد سال گذشته، فقط عالمان از لابلائی کلمات استاد سخن، این جمله‌ها را با تعمق می‌خواندند:

پادشه به ارادت درویشان به بهشت اندرست و این پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ.

عالمان را زر بده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند. گفت: ای خداوند جهان آنکه زاهد است نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند زاهد نیست.

زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر ازو یکی بدست آر
 ای درونت برهنه از تقوی کز برون جامه ریا داری
 پرده هفت رنگ در مگذار توکه در خانه بوریا داری
 حالا مردم می‌بینند که درویشان زاهد نما پادشاه شده‌اند و کارشان
 زراندوزی است. اگر همین سال گذشته حساب‌های چندین میلیارد پوندی
 پسر بزرگ "آقا" در انگلستان مسدود می‌شود و یا کامیون‌های طلا و ارز
 "آقا" به ارزش تقریبی هیجده میلیارد دلار در ترکیه مصادره می‌شود، مردم
 مظلوم و ستم‌دیده ایران چاره‌ای جز شنیدن خبر آن را مثل یک خبر ورزشی
 ندارند. وقتی دزدی سیصد میلیون دلاری آقای وزیر بر کسی پوشیده نمی‌ماند،

آقای وزیر می گوید: این پول امام زمان است و ما آن را برای ظهورش نگهداری می کنیم.

وقت آن رسیده که مردم کتاب های ما را دوباره بخوانند و با نگرشی تازه به محتوی آثار ما، ببینند چگونه سعی می کرده ایم چهره این ریاکاران را به مردم معرفی کنیم.

دوستان، قبل از آنکه بخواهم سخنان استاد سخن را در مورد اوضاع مملکت مان نقد و بررسی کنم می خواهم از زبان خودش نقل قولی کرده باشم:

شبی زَیْبِ فکرتِ همی سوختم	چراغِ بلاغت می افروختم
پراکنده گوئی حدیثم شنید	جز احسنت گفتنِ طریقی ندید
هم از خُبثِ نوعی در آن درج کرد	که ناچار فریاد خیزد ز درد
که فکرش بلیغ است و رایش بلند	درین شیوه زهد و طامات و پند
نه درخشت و کوپال و گرز گران	که این شیوه ختم است بر دیگران
نداند که ما را سر جنگ نیست	وگر نه مجال سخن تنگ نیست
توانم که تیغ زبان برکشم	جهانی سخن را قلم در کشم
بیا تا درین شیوه چالش کنیم	سر خصم را سنگ، بالِش کنیم

استاد سخن بر خلاف خیام و من که با واعظ و زاهد ریاکار سر جنگ داریم، او می خواهد آنها را نصیحت کند ولی در یک سخن ماندگار گفته:

سخن ماند از عاقلان یادگار ز سعدی همین یک سخن یاد دار

گنجهکارِ اندیشناک از خدای به از پارسای عبادت نمای

شاید همین یک سخن همه چیز را در مورد او گفته باشد ولی او هم در
لابلی کلیاتش مکرراً تقدّس شراب را به عنوان نماد مخالفت با این اعتقاد
بیابانی بیان کرده:

ساقی بده آن شراب گلرنگ مُطرب بزن آن نوایِ بر چنگ
کز زهد ندیده‌ام فتوحی تا کی زنم آبگینه بر سنگ؟

چهره خندان رودکی را می‌بینم ولی قبل از آنکه ایشان نظرشان را در
مورد موسیقی بفرمایند، اشاره‌ای به داستانی در گلستان می‌کنم:
وقتی در سفر حجاز طایفه‌ای جوانان صاحب‌دل همدم من بودند و همقدم.
وقت‌ها زمزمه‌ای بکردندی و بیتی محققانه بگفتندی و عابدی در سبیل، مُنکِر
حال درویشان بود و بی‌خبر از درد ایشان. تا برسیدیم به خیل بنی حلال.
کودکی سیاه از حَیِ عرب بدر آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا درآورد.
اشتر عابد را دیدم که به رقص اندر آمد و عابد را بینداخت و برفت. گفتم:
ای شیخ، در حیوانی اثر کرد و تو را همچنان تفاوت نمی‌کند.
دانی چه گفت مرا آن بلبلسحری؟

تو خود چه آدمیی کز عشق بی‌خبری؟

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب

گر ذوق نیست تورا، کز طبع جانوری

این مرا یاد حدیثی انداخت: واعظان حدیثی از امام جعفر صادق (ع) نقل
می‌کنند که اگر در خانه‌ای موسیقی نواخته شود، جنی به آن خانه می‌آید و
وارد بدن مرد خانه شده و باعث بی‌غیرتی او می‌شود!؟

داستان موسیقی را می‌گذارم استاد رودکی بگوید و برمی‌گردم به موضوع

شراب.

مجلس ما دگر امروز به بُستان ماند

عیش خلوت به تماشای گلستان ماند

می حلال است کسی راکه بودخانه بهشت

خاصه از دست حریفی که به رضوان ماند

هرکه با صورت و بالای تواش اُنسی نیست

حیوانیست که بالاش به انسان ماند

نشان من به سرکوی می‌فروشان رسان

من از کجا و کسانی که اهل پرهیزند

بگیر جامهٔ صوفی، بیار جام شراب

که نیکنامی و مستی بهم نیامیزند

شراب از دست خوبان سلسبیل است

و گر خود خون میخوران سبیل است

عشرت خوش است و برطرف جوی خوشترست

می بر سماع بلبل خوشگوی خوشتر است

خواب از خمار بادهٔ نوشین بامداد

بر بستر شقایق خود روی خوشتر است
 گو چشمه آب کوثر و بستان بهشت باش
 ما را مقام بر سر این کوی خوشتر است

همان طور که سعدی خودش گفته، او قصد ستیز ندارد و آنچه را که نوشته نصیحت است و بسیاری از جملات او به عنوان ضرب‌المثل حتی در ادبیات مردم عوام ماندگار شده است. گلستان و بوستان مملو از این جملات است. هر چند خواندن این امثال ممکن است خارج از بحث ما باشد ولی همین چند کلمه را می‌گویم شاید دوستانمان، نویسندگان تورات، بشنوند و مقایسه‌ای بکنند:

سرِ چشمه شاید گرفتن به بیل
 چو پُر شد نشاید گذشتن به پیل

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
 از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

درویش و غنی بندهٔ این خاک درند
 و آنان که غنی ترند محتاج ترند

دوست مشمار آنکه در نعمت زند
 لاف یاری و برادر خواندگی
 دوست آن دانم که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی
 دوستان به زندان بکار آید که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند.
 منشین تُرُش از گردش ایام که صبر
 تلخ است و لیکن بر شیرین دارد
 خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد.
 گاوآن و **خرآن بار دار (بار بردار)**
 به ز آدمیان مردم آزار

ناسزایی راکه بینی بخت یار
 عاقلان تسلیم کردند اختیار

باش تا دستش ببندد روزگار
 پس به کام دوستان مغزش برآر

بزرگش نخوانند اهل خرد
 که نام بزرگان بزشتی برد

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
 بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

پارسا بین که خرقه در بر کرد
 جامه کعبه را جُلِ خر کرد

هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طایی نبرد

گر به مسکین اگر پر داشتی
تخم گنجشک از جهان برداشتی

دولت نه به کوشیدن است، چاره کم جوشیدن است.

اگر بهر سر موئیت صد خرد باشد
خرد بکار نیاید چو بخت بد باشد

سفر مسلم پنج طایفه راست: بازرگانی با وجود نعمت و مُکنت، عالمی
به منطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت، خوبرویی که درون
صاحب‌دلان به مخالفت او میل کنند، خوش آوازی با حنجره داودی و
پیشه‌وری که به سعی بازو کفافی حاصل کند.

غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند دُرّ گرانمایه به چنگ

صیاد نه هر بار شکاری ببرد
افتد که یکی روز پلنگش بخورد

گه بُود کز حکیم روشن رای

بر نیاید درست تدبیری

* * *

گاه باشد که کودکی نادان

به غلط بر هدف زند تیری

* * *

مگوی انده خویش با دشمنان

که لاحول گویند شادی کنان

* * *

امیدوار بود آدمی به خیر کسان

مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان

* * *

خواجه در بند نقش ایوان است

خانه از پای بند ویران است

* * *

آن را که حساب پاک است

از محاسب چه باک است

* * *

نه چندان بخور کز دهانت بر آید

نه چندانکه از ضعف جانت بر آید

* * *

دروغی مصلحت آمیز به که راستی فتنه انگیز.

* * *

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

مجال سخن تا نبینی ز پیش

به بیهوده گفتن مبر قدر خویش

کس نیابد به زیر سایه بوم

ور همای از جهان شود معدوم

سخن را سر است ای خردمند و بُن

میاور سخن در میان سخن

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش

نگوید سخن تا نبیند خموش

از صحبت دوستی به رنجم

کاخلاقِ بدم حسن نماید

کو دشمن شوخ چشم ناپاک

تا عیب مرا به من نماید

ده درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

نکوئی با بدان چنان است
که بد کردن بجای نیکمردان

* * *

در خصوص تعلیم و تربیت دو نظر متفاوت مطرح نموده که هر دو
منطقی و قابل قبول هستند:

پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بدست
تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبدست

* * *

با بدان یار گشت همسر لوط
خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد

* * *

عاقبت گرگزاده گرگ شود
گر چه با آدمی بزرگ شود
چون بود اصل گوهری قابل
تربیت را درو اثر باشد
خر عیسی گرش به مکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد

* * *

آیا هرگز شاهان و حاکمان این چند درس ساده را از سعدی بکار

بسته‌اند؟:

عمل پادشاهان چون سفر دریاست خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا
در طلسم بمیری.

پادشاهی که طرح ظلم افکند
پای دیوارِ مُلکِ خویش بکند

* * *

نبینی که چون گربه عاجز شود
بر آرد به چنگال چشم پلنگ؟

* * *

بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی.

دَرِ میر و وزیر سلطان را
بی وسیلت مگرد پیرامن
سگ و دربان چو یافتند غریب
این گریبانش گیرد آن دامن

* * *

بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است هرکه آمد بر او مزیدی کرده تا
بدین غایت رسیده.

اگر ز باغ رعیت مُلک خورد سیبی
برآورند غلامان او درخت از بیخ
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشین روان نمرد که نام نکو گذاشت

* * *

نماند ستمکارِ بد روزگار
بماند بر او لعنت پایدار

اگر صد ناپسند آید ز درویشی
رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یک بذله گوید پادشاهی
از اقلیمی به اقلیمی رسانند

تو را خواهند پرسید که عملت چیست، نگویند پدرت کیست.

ندهد هوشمند روشن رای
به فرومایه کارهای خطیر
بوریا باف اگرچه بافنده است
نبرندش به کارگاه حریر

این دو حکایت در سیرت پادشاهان نصیحتی برای مملکت‌داریست:
یکی از ملوک مرضی هایل بود که اعادتِ ذکر آن ناکردن اولی. طایفه
حکمای یونان متفق شدند که مرین درد را دوائی نیست مگر زهره آدمی به
چندین صفت موصوف. بفرمود طلب کردن. دهقان پسری یافتند بر آن
صورت که حکیمان گفته بودند. پدرش را و مادرش را بخواندند و به نعمت
بیکران خشنود گردانیدند و قاضی فتوا داد که خون یکی از رعیت ریختن
سلامتِ پادشه را روا باشد. جلاد قصد کرد. پسر سر سوی آسمان برآورد و
تبسم کرد. ملک پرسیدش که در این حالت چه جای خندیدن است؟ گفت:
نازِ فرزندان بر پدران و مادران باشد و دعوی پیش قاض برند و داد از پادشه

خواهند. اکنون پدر و مادر بعلت خُطام مرا به خون در سپرند و قاضی به کشتن فتوا دهد و سلطان مصالح خویش اندر هلاک من همی بیند بجز خدای عزّ وجل پناهی نمی‌بینم.

پیش که برآرم ز دستت فریاد

هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد

سلطان را دل ازین سخن بهم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت:

هلاک من اولی ترست از خون بیگناهی ریختن. سرو چشمش ببوسید و در کنار گرفت و نعمت بی اندازه بخشید و آزاد کرد و گویند هم در آن هفته شفا یافت.

همچنان در فکر آن بیتم که گفت

پیلبانی بر لب دریای نیل

زیر پایت گر بدانی حال مور

همچو حال توست زیر پای پیل

وقتی در حکومتی، قوای مقننه و قضائی و اجرائی یکی می‌شوند، مردم یا

باید انقلاب کنند یا از دست ولایت مطلقه بدرگاه خدا پناه ببرند.

و حکایت دیگر:

درویشی مجرد به گوشه‌ای نشسته بود. پادشاهی بر او بگذشت. درویش

از آنجا که فراغ مُلک قناعت است سر برنیارود و التفات نکرد. سلطان از آنجا

که سَطَوَتِ سلطنت است برنجید و گفت: این طایفه خرّقه پوشان امثال

حیوان‌اند و اهلیت و آدمیت ندارند. وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد،

سلطان روی زمین بر تو گذر کرد، چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجای

نیارودی؟ گفت: سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از

تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس رعیت‌اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک.

پادشاه پاسبان درویش است
گرچه رامش به فرّ دولت اوست
گوسپند از برای چوپان نیست
بلکه چوپان برای خدمت اوست

در یک حکومت دمکراتیک که با انتخابات آزاد، مردم حاکمان را انتخاب می‌کنند، حکومت مسئول و جوابگوی مردم است. در آن صورت حاکمان حقوق‌بگیر مردم و خادم آنها هستند. لذا نمی‌توانند توقع داشته باشند که مردم در مقابلشان تعظیم کنند.

ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی
کین ره که تو میروی به ترکستان است

یکی از جمله صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی در دوزخ. پرسید که موجب درجات این چیست و سبب درکات آن؟ که مردم بخلاف این معتقد بودند. ندا آمد که این پادشاه به ارادت درویشان به بهشت اندرست و این پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ.

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را
محتسب گرمی خورد معذوردارد مست را

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان، هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

همین چند نصیحت ساده اگر آویزه گوش شاهان و حاکمان می شد کلی از مسائل قدیمی ما حل می شد.

اما آیا طلبه های قم که در آرزوی رسیدن به درجه اجتهاد و آیت الله شدن هستند قبل از خواندن آنهمه رساله و یادگیری آنهمه آداب در باب همه حرکات روزانه و شبانه، آیا به همین چند درس ساده از سعدی گوش داده اند؟

گفتا: نشیدی که پیغمبر علیه السلام گفت: الفقرُ فخری. گفتم خاموش که اشارت خواجه علیه السلام به فقر طایفه ایست که مرد میدان رضاند و تسلیم تیر قضا، نه اینان که خرقه ابرار پوشیدند و لقمه ادرار فروشند.

ای طبل بلند بانگِ در باطن هیچ
بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج؟
روی طمع از خلق بیچ ار مردی
تسبیح هزار دانه بر دست میچ
هرکه پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت

یکی را از بزرگان ائمه پسری وفات یافت. پرسیدند که بر صندوق گورش چه نویسیم؟ گفت: آیات کتاب مجید را عزت و شرف بیش از آنست که روا باشد بر چنین جای ها نوشتن که روزگار سوده گردد و خلائق براو گذرند و سگان بر او شاشند، اگر به ضرورت چیزی همی نویسند این بیت کفایت است:

وه که هرگه که سبزه در بُستان
بدمیدی چه خوش شدی دل من
بگذر ای دوست تا به وقت بهار

سبزه بینی دمیده بر گلِ من

چون سخن وصیت‌نامه به میان آمد، از وحشی بافقی برایتان می‌خوانم:

روز مرگم، هرکه شیون کند از دور و برم دور کنید

همه را مست و خراب از می انگور کنید

مزد غسل مرا سیر شرابش بدهید

مستِ مست از همه جا حال خرابش بدهید

برمزارم مگذارید بیاید واعظ

پیر میخانه بخواند غزلی از حافظ

جای تلقین به بالای سرم دف بزنید

شاهدی رقص کند جمله شما کف بزنید

روز مرگم وسط سینه من چاک زنید

اندرون دل من یک قلمه تاک زنید

روی قبرم بنویسید وفادار برفت

آن جگر سوخته، خسته از این دار برفت

موضوعی که حکیم فرزانه ام فردوسی و استاد سخنم سعدی با ظرافت یکی با اشاره به "مور دانه کش" و دیگری به "سگ تشنه لب" اشاره کرده‌اند، شوربختانه در دیوان من یادی از آن نشده است. وقتی بودا و عیسی مسیح از اینجا تشریف می‌بردند، از کنار من رد شدند، بودا به من لبخندی زد

و من شرمسار، سر به زیر انداختم که چرا از محبت به حیوانات چیزی نگفته‌ام و بیاد سخن دیگری از استادم افتادم:

"آدمی را عمر دو بایست، به یکی تجربه آموختن و به دیگری کار بستن." می‌دانم که چنین چیزی امکان ندارد ولی این دردِ دلی است که باید گفته شود. سعدی این داستان را بی علت نگفته:

یکی در بیابان سگی تشنه یافت
 برون از رمق، در حیاتش نیافت
 کُله دلو کرد آن پسندیده کیش
 چو حبل اندر آن بست دستار خویش
 به خدمت میان بست و بازو گشاد
 سگ ناتوان را دمی آب داد

گانندی می‌فرماید که میزان اعتلای فرهنگی جامعه را با ارزشی که آن جامعه برای حیوانات قائل می‌شوند می‌توان اندازه گرفت.

ما فراوان درباره شراب و علت گنجاندن آن در نوشتارمان صحبت کرده‌ایم. شراب و موسیقی دو عنصر شادی که جزئی از نجاسات در تفکر ریاکاران سالوس است، وسیله‌ای بوده برای ما که رندانه مخالفت خود را با آنها نشان دهیم. ولی استاد سخن، سگ، یکی دیگر از نجاسات به تعبیر آنها را اینگونه محترم شمرده که بودا هم سر تظیم در مقابل این گفته فرود می‌آورد. در حقیقت این جوابی است به آن حدیث مشهور و غم‌انگیز که چگونه در چند شب تمام سگ‌های مکه قتل عام شدند!

گفتارم را با این غزل به پایان می‌رسانم:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
 مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
 توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
 گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری
 کاینهمه قلب و دغل در کار داور می‌کنند

یارب این نو دولتیان را با خر خودشان نشان
 کاین همه نازاز غلام ترک و استر می‌کنند
 ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان
 می‌دهند آبی که دل‌ها را توانگر می‌کنند
 حسن بی‌پایان او چندانکه عاشق می‌کشد
 زمره دیگر بعشق از غیبت سربر می‌کنند
 بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
 کاندرا آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند
 صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت
 قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می‌کنند
 دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند
 پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند

حافظ آرام ایستاد و فردوسی گفت: وقتی از موسیقی و شراب می‌گفتید،
 همه چشم‌ها متوجه سالار و سرور گرامی روکی می‌شد و ایشان دنیائی سخن

دارند که برایمان بگویند، از کلیله و دمنه تا بوی جوی مولیان و موسیقی. فردوسی به احترام رودکی برخاست و رودکی چنین آغاز به سخن کرد:

فردوسی گرامی، شما شش ساله بودید که من به اینجا آمدم. بعد از مدتی دراز که همواره با حوادث سهمگین و تحولات پردامنه و زیر و رو شدن‌های اجتماعی قرین بوده است، آنچه که از ما بجا مانده از حسن تصادف و چون غنیمت است که از جنگ بجای مانده باشد. نوای رود و چنگ با شعر از کودکی که نابینا بودم روشنائی دلم بود و بعد از آنکه در هشت سالگی قرآن را از بر می‌دانستم به شعر و موسیقی روی آوردم. امیر نصر سامانی بمن ارادتی داشت و آن بیشتر بخاطر دوستی نزدیکی من با وزیر کاردانش ابوالفضل بلعمی پدر بزرگوار ابوعلی نویسنده تاریخ بلعمی بود. خاطره خوش زندگی من مربوط به زمانی می‌شود که ابوعلی ترجمه تاریخ جریر طبری آملی را از عربی به فارسی شروع کرده بود و من به سفارش ابوالفضل کلیله دمنه‌ای را که روزبه ابن مقفع به عربی ترجمه کرده بود به فارسی برگرداندم. این کتاب شعر از بین رفته و چند برگگی بیشتر از آن باقی نمانده است. ولی سپاس بر نصرالله منشی که بدستور بهرام شاه غزنوی بعداً این کار را به اتمام رسانید.

سپاس بی‌کران خودم را به دوست گرامیم یعقوب لیث صفاری تقدیم می‌کنم که او بعد از دو قرن سکوت، سدی را که طاهریان قبل از او شروع به شکستنش کرده بودند درهم کوبید و شعر گفتن به زبان پارسی را دویست سال قبل از من در ایران رایج نمود. چاه‌سرایان و شاعران به عربی برای یعقوب شعر می‌گفتند و او می‌گفت: "چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟"

جنبش یعقوب که در سیستان شروع شد و در دزفول خوزستان آرمید،
 سر آغاز کار همه ماها بوده است. درود بی پایان من به این دوستان شادان و
 خندان خودم که در اینجا ایستاده‌اند. اینها، بابک، مازیار، طاهر، یعقوب،
 ابومسلم،... و هزاران شهید دیگر که فکرشان با ما یکی بوده و امروزه در
 بهشت با هم هستیم، ما هرچه می‌گوئیم سخن آنها نیز هست.
 خاطره خوش دیگر سرودن شعری بود تا امیرنصر را که چهار سال در
 هرات جا خوش کرده و مانده بود، بیاد بخارا بیاندازم. بیاد دارم بعد از
 خواندن این شعر او سوار اسب شد و بسوی بخارا تاخت. مستخدمینش دو
 فرسنگ او را دنبال کردند تا کفش‌هایش را به او دادند.
 رودکی رو به حافظ کرد و گفت: حافظ عزیز، اگر این شعر را با صدای
 خوست بخوانی منم، سازی می‌زنم:

بوی جوی مولیان آید همی
 یاد یار مهربان آید همی
 ریگ آموی و درشتی‌های او
 زیر پای پرنیان آید همی
 آب جیحون از نشاط روی دوست
 خنک ما را تا میان آید همی
 دیر زی ای بخارا، شادباش و
 میر زی تو شادمان آید همی
 میر سرو است و بخارا بوستان
 سرو سوی بوستان آید همی

میر ماه ست و بخارا آسمان
 ماه سوی آسمان آید همی
 خیام بلند شد و گفت:
 می‌گویند بهشت با حورین خوشست
 من میگویم شعرو ساز رودکی خوشست
 رودکی لبخندی به عنوان تشکر زد و گفت: چند بیتی هم از کلیله دمنه
 برایتان می‌خوانم:

دمنه را گفتا که این بانک چیست
 با نهیب و سهم این آوای کیست؟
 دمنه گفت او را: جز این آوا دگر
 کار تونه هست و سهمی بیشتر
 آب هر چه بیشتر نیرو کند
 بند ورغ سست بوده بفگند
 دل گسسته داری از بانگ بلند
 رنجگی باشدت و آواز بلند
 و اما چندی پیش شاد شدم که تالاری بنام من در خیابان حافظ درست
 کرده‌اند. نمیدانم چرا نام آن را به "تالار وحدت" تغییر دادند. شاید علت این
 اشعار باشد:

می‌آرد شرف مردمی پدید
 آزاده نژاد از درم خرید
 می‌آزاده پدید آرد از بد اصل
 فراوان هنرست اندرین نبید
 هر آنکه که خوری می‌خوش آنگهست

خاصه چو گل و یاسمن دمید
بسا حصن بلندا که می بگشاد
بسا کره نوزین که بشکنید
بسا دون بخیلا که می بنخورد
کریمی بجهان در پراکنید
ولی حافظ از اینهم بهتر گفته و هنوز نام خیابانش عوض نشده. شاید
دلیل دشمنی با من این اشعارم باشد.
عشق و نماز:
روی بمحراب نهادن چه سود
دل بنجارا و بتان طراز
ایزد ما وسوسه عاشقی
از تو پذیرد نه پذیرد نماز
قصیده معروف خمیره که بیت اولش می گوید:
مادر می را بکرد باید قربان
بچه او را گرفت و کرد بزندان
مهرگان:
ملکا جشن مهرگان آمد
جشن شاهان و خسروان آمد
آوای نیمه شب:
دوستا آن خروش بر بط بو
خوشتر آید بگوشم از تکبیر
ذوق عشق:

سماع و باده گلگون ولعبتان چوماه

اگر فرشته بیند در افتد در چاه

عقل ومی:

بیاران می که پنداری روان یاقوت نابستی

ویا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

امیدوارم همین چند بیتی را که از میان دوهزار بیت اشعارم خدمتتان

گفتم مکنونات قلبیم را بیان کرده باشد ولی می دانم که جواب سوال شما را نداده است. بعد چهارم، بعد از سه بعد آموزه های زرتشت گرامی، نه تنها از طرف شاعران بلکه توسط سایر عالمان در این هزار و خورده ای سال نیز گفته شده است.

در این بُرهه از تاریخ ایران که مردم درباره زندگی شان بیشتر تامل

می کنند و می پرسند چرا ما ایرانیان که برای آزادی و اعتلای فرهنگ و تمدن

همیشه در حال مبارزه بوده ایم و خصوصاً در صد سال اخیر پیشگام

نهضت های مترقی و مردم سالارانه در منطقه بوده ایم و همچنین از

همسایگانمان تا سی سال پیش خیلی جلوتر بوده ایم اینگونه عقب افتاده ایم؟

من فکر می کنم ما شاعران هر چه را که باید گفته شود گفته ایم و سعی

خودمان را برای آموزش مردمانمان کرده ایم. حالا باید کارمان را از نظر

تاریخی بررسی کنیم و ببینیم این گفته تا چه اندازه وصف الحال ما ایرانیان

بوده.

هر که ناموخت از گذشت روزگار

نیز ناموزد ز پیش آموزگار

در دوران زندگی روی زمین، سعادت دوستی و همکاری با بلعمی ها،

پدر و پسر را داشتم. اینجا هم دوستان مشترک ما که با آنها درباره تاریخ باهم

اختلاط می‌کنیم، محمد ابن جریر طبری، زاده آمل و ابن‌خلدون، زاده تونس و کسروی، زاده تبریز است که اینجا هستند.

تاریخ طبری که در آن وقایع به ترتیب سال تنظیم شده و تا سال ۳۰۲ هجری را در بر می‌گیرد به زبان عربی توسط این دانشمند ایرانی نوشته شده است.

تاریخ طبری مرجع عمده تاریخ ایران تا اول سده چهارم هجری است، همچنین این کتاب در واقع مأخذ عمده مقام کسانی واقع شده‌است که بعد از طبری به تألیف تاریخ اسلام اهتمام ورزیده‌اند. کسی نیست که در صحت وقایع آن شک کرده باشد.

دوستم بلعمی، تا آمدنش به اینجا، در سال ۳۶۳، این کتاب را به فارسی ترجمه کرد و تمام وقایع بعد از آن را در کتاب خودش بنام تاریخ بلعمی نگاشت.

ابن‌خلدون یک فیلسوف و تاریخ‌نگار عرب است که مقدمه کتاب او در کمال بی‌طرفی نقش ایرانیان را در اعتلای فرهنگ منطقه شرح می‌دهد. کسروی هم در هزار سال بعد والا مقام‌ترین تاریخ‌نویس ایران بوده است. فردوسی عزیز، اگر اجازه بفرمائید، ابوعلی بلعمی تشریف بیاورند و برایمان صحبت کنند.

فردوسی به رودکی گفت: اجازه ماهم دست شماست، سرور گرامی و به ابوعلی گرامی خیر مقدم عرض می‌کنم.

ابوعلی بلعمی جلو آمد و چنین آغاز به سخن کرد:

گفتگوی تاریخدانان

درود بر هم میهنان گرامی

قبلاً گفته شده، شیخ و شاه و شحنه سه عامل سرکوب نویسندگان و متفکران در طول تاریخ بوده‌اند. شانس بزرگ ما وجود شاهان ایران دوست سامانی در خراسان بزرگ بود که شیخ و شحنه نمی‌توانستند آسیبی به ما برسانند. چند خطی درباره معرفی کتابم را از خود کتاب برایتان می‌خوانم:

«بدانکه این تاریخ نامه بزرگست گردآورده ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطبری رحمه‌الله که ملک خراسان - ابوصالح بن نوح - فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمد البلعمی را که این تاریخ نامه را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هر چه نیکوتر، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد. پس گوید چون اندر وی نگاه کردم و بدیدم اندر وی علم های بسیار، پس رنج بردم و جهد و ستم بر خویش نهادم و این را پارسی گردانیدم به نیروی ایزد عزوجل»

این کتاب از کهن‌ترین نمونه‌های نثر پارسی است. شمار واژه‌های تازی در آن بسیار اندک است و سبک نثر آن بسیار ساده است و از واژه‌های دشوار و شعری در آن استفاده نشده است. همچنین به مانند زبان پهلوی، جمله‌های

آن کوتاه است و نمونه‌هایی از تکرار فعل در آن به چشم می‌خورد. این از مشخصات بارز نثر مرسل سامانی است که نثر بلعمی نمایند. ه آن است و نوشته‌های دوران ساسانی و بلکه سنگ نبشته‌های دوره هخامنشی را به یاد می‌آورد.

سبک نگارش این کتاب تا اندازه‌ای تحت تأثیر ترجمه متن عربی است. که خواه ناخواه در طرز اسلوب فارسی تأثیرگذار بوده است. اما من کوشش کردم که به جای واژگان عربی از کلمه‌های فارسی بهره جویم و اسلوب فارسی را از دست ندهم. به همین خاطر این کتاب از کتاب‌های تاریخ بیهقی و کلپله و دمنه نصرالله مستوفی فارسی تر، ولی از مقدمه شاهنامه ابومنصوری عربی‌تر است.

چنین به نظر می‌رسد که این کتاب در زمان خود طوری ساده و قابل فهم بوده است که حتی افراد کم سواد هم قادر به خواندن آن بوده‌اند. در این کتاب بسیاری از لغات پارسی یافت می‌شود که اکنون از یاد رفته‌اند، مانند ایدون (چنین)، ایدر (اینجا)، مهتر (بزرگتر)، کهتر (کوچکتر)، پرگست (هرگز، مبادا) و...

من سعی داشته‌ام که نثری ساده و روشن را به کارگیرم و از واژه‌های شعری و کلمه‌های ناآشنا دوری کنم و اگر برخی واژه‌ها امروزه سخت و عجیب جلوه می‌کنند به دلیل گذشت زمان و منسوخ شدن این واژگان است. معمولاً پادشاهان علاقه به کتاب‌هایی با نثر ساده و روشن داشته‌اند و یک دلیل سادگی نثر کتاب را همین موضوع می‌توان دانست؛ چون من این کتاب را به دستور منصور بن نوح سامانی به فارسی برگردانده‌ام.

اینجا قصد ندارم کتابم را برایتان بخوانم بلکه سعی می‌کنم با نتیجه‌گیری‌های تاریخی جواب سوال حکیم فردوسی را بدهم. ولی قبل از پرداختن به جوابی طولانی فکر می‌کنم از فیلسوف یونانی نقل قولی بکنم و آن اینکه:

"مردم با نصیحت یاد نمی‌گیرند، بلکه با تجربه یاد می‌گیرند."

اگر قرار بود مردم ایران با این همه نصایح بزرگان‌شان، حقوق اجتماعی خود را بهتر می‌شناختند تا زندگی بهتری داشته باشند، شاید گلستان سعدی برایشان کافی بود. در حالی که توده مردم نه تنها به این همه حکمت که در نوشته‌های بزرگان هست توجهی نکرده‌اند، بلکه از هزار و چهارصد سال تجربه هم چیزی عایدشان نشده است. پس مشکل کجاست؟ به عقیده من اول باید مردم ایران را بهتر شناخت تا بتوان تاثیر حوادث تاریخی را بر آنها درک کرد.

وقتی از مردم ایران سخن می‌گوئیم باید این مرزهای مصنوعی را که فاتحان و استعمارگران در طول تاریخ درست کرده‌اند از ذهنمان دور کنیم و منظورمان مردمانی باشد که در طول تاریخ خطوط مرزی تعیین شده توسط کشورگشایان برایشان مهم نبوده بلکه زبان مشترک و آداب و رسوم و وابستگی‌های قومی برایشان مهمتر از خطوط مرزی بوده است. به دوران باستان ایران و حتی قبل از آمدن آریائی‌ان به این سرزمین بر می‌گردم.

گسترده‌ای از نیلِ مصر تا بین‌النهرین، بنام هلال سبز، اولین تمدن‌های بشری نامیده شده‌اند که قدمتی پنج هزار ساله دارند. ولی قدمت تمدن‌های دیگری مثل شهر سوخته کاشان به ده هزار سال و اخیراً آثاری در کردستان

ترکیه بدست آمده که با آزمایشات کاربن دیتینگ، قدمت آن به دوازده هزار سال می‌رسد. این قدیمی‌ترین تمدنی است که تا کنون پیدا شده است. ولی باز هم به عقب‌تر می‌رویم تا آزمایشی روی خصوصیات مردم این سرزمین انجام دهیم.

اگر می‌شد نمونه‌هایی از ژن مردم ایران بزرگ از دوردست‌های تاجیکستان تا قفقاز و ترکیه و افغانستان و عراق و ایران و بحرین گرفت و با هم مخلوط کرد و از آن یک نمونه ژن را برداشت، متوجه می‌شویم که این ژن شباهت غیرقابل انکاری با ژن ایرج، اولین شاه افسانه‌ای ایران دارد. وقتی شاه جهان، فریدون، جهان را به کشورهای ایران، توران و روم تقسیم کرد، این سه کشور را به سه فرزندش ایرج، تور و سلم داد. سلم و تور از بخشیدن گلِ سرسبد کشورهای جهان، یعنی ایران، به ایرج ناراضی بودند و به او حسادت ورزیده و دشمنی می‌کردند.

ایرج با علم به این دشمنی برادرانش، تنها به دیدن آنها می‌رود، به امید دلجوئی و کسب محبت آنها. در این ملاقات ایرج برادرانش را دلجوئی میکند و حتی حاضر می‌شود در مقابل کسب محبت برادرانه آنها، تاج و تختش را به آنها بدهد. ولی سلم بعد از فحاشی زیاد، میز زرین را بلند کرده بر سر ایرج می‌کوبد.

ایرج فقط می‌گوید:

میازار موری که دانه‌کش است

که جان دارد و جان شیرین خوشست

سپس سلم با خنجر سر او را از تن جدا می‌کند.

بعدها دختر ایرج به دنیا می‌آید و مردم ایران سال‌ها صبر می‌کنند تا او با پسر پشنگ، برادرزاده فریدون، ازدواج کند و صاحب فرزندی بنام منوچهر بشوند. منوچهر با کمک سام نریمان و قارن، پسر کاوه آهنگر انتقام خون ایرج را از سلم و تور می‌گیرد.

ایرج نمونه یک انسان با عاطفه، شاعر مسلک، ساده، خوش‌باور، بی‌سیاست، ظاهربین، صلح‌طلب، ایده‌آلیست، مظلوم‌پرست و انسان دوست است که این همان ژنی است که در وجود اکثر ایرانیان است. باید سال‌ها بگذرد تا این شانس تاریخی پیش بیاید و منوچهر و قارن و سام در کنار همدیگر ملت ایران را نجات بدهند.

سرزمین ایران از دوران افسانه‌ای آن که بین روم و توران واقع شده بود، تا هزار و چند صد سال گذشته و حتی قرن‌های اخیر به علت ثروت زیاد و آب و هوای معتدل آن همیشه مورد تاخت و تاز بیابانگردان و بعد از آن قدرتهای استعماری جدید بوده است. ولی فاتحان ایران چه متمدن و چه بیابانگرد، بعد از مدتی در فرهنگ ایرانی حل شده و در این سرزمین علی‌رغم کشتار و ریشه‌کن شدن آثار مدنیت، دوباره فرهنگ ایرانی سر از زمین بیرون آورده است.

همین معرفی کوتاه از مردم ایران کافیت تا بعداً ببینیم این خصوصیات ذاتی که مردم ایران داشته‌اند در مقاطع مختلف تاریخی چگونه کم‌کشان کرده و چگونه مایه بدبختی بیشترشان شده است.

تاریخ سرزمین ایران از دوران افسانه‌ای آن تا تمدن‌های سیلک و شهر سوخته و کاسپی‌ها و کاسی‌ها تا شوش و ایلام و بین‌النهرین تا ماد و هخامنشی و سلوکی‌ها و اشکانیان و ساسانی همیشه افتخارآمیز بوده است.

ولی بعد از حمله اعراب نسل جدیدی در این سرزمین بوجود آمد. بقول فردوسی:

از ایران و ز ترک و ز تازیان نژادی پدید آید اندر میان
برین سالیان چارصد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نشمرد
هر چند در این نسل جدید رگه‌های از ژن‌های قدیمی وجود دارد ولی
این مردم از هزار و چهارصد سال پیش تا کنون در پی کشف هویت خود
بوده اند.

قبل از آنکه داستان زندگی این مردمان را در هزار و چهارصد سال بعد
بررسی کنیم بهتر است اول ترک و تازی را بشناسیم.

تازیان اعرابی بودند که در میانه شبه جزیره عربستان زندگی می‌کردند.
اعراب هزار و چهارصد سال پیش شامل مردمانی در جنوب اردن، سواحل
غربی رود فرات، کویت، سواحل جنوبی خلیج فارس، عمان، عدن و یمن
نیست بلکه اعراب شامل دو شهر مکه و یثرب (مدینه) و قبایل چادرنشین در
صحرای مرکزی عربستان بود که هر ساله در ماه‌های حرام برای زیارت
بت‌هایشان به مکه می‌آمدند.

در چنین اجتماعی مردم مکه و مدینه به علت واقع شدن سر راه شمال
به جنوب به تجارت مشغول بودند و کشاورزی در مدینه در دست یهودیان
بود.

از نظر آزادی دین هیچ جامعه‌ای را در تاریخ جهان نمی‌توان همپایه مکه
و مدینه قبل از ظهور اسلام یافت. در چنین جامعه بی‌نظیر تکثرگرا، مردم با
هر دین و مذهبی در کمال آزادی مشغول تجارت و کشاورزی و پرستش
خدایان خودشان بودند. یهودی، مسیحی، بودائی، زرتشتی، بت‌پرست و غیره.

جالبتر اینکه در همان سالها که محمد علیهالسلام در مکه در سن چهل سالگی به پیامبری مبعوث شد، در عربستان چهار نفر بنامهای اسود عنسی در میان قبایل مذحج و کنده، طلیحه در قبایل یمنی بنی اسد در شمال حجاز، مسیلمه در قبایل بنی حنیفه در شرق عربستان و یک زن بنام سجاج در میان قبیله تمیم، خود را رسول الله می دانستند و می گفتند فرشتگان از طرف الله برایشان وحی می آورند و همچنین هزاران پیرو داشتند.

پیروان حضرت محمد در ده سال اقامت ایشان در مکه و در دورانی که آیات مکی را برای این پیروان می خواندند کمتر از بیست نفر بودند.

بعد از فوت ابوطالب که اسلام نیاورد، حضرت محمد به یثرب مهاجرت کرد.

در آنجا آیات مربوط به موسی، یوسف، یونس و سایر شاهان تورات بر ایشان نازل شد که به دل یهودیان می نشست و باب دوستی با دو طایفه یهودی بنی قریظه و کلبی را باز کرد.

روزبه بن مرزبان، یا چنان که بعدها خوانده شد، سلمان فارس بعد از آنکه در شام به خدمت یهودیان در آمد، در ابتدای اقامت حضرت محمد در یثرب، اهل بیت شد. با دانش سرشار در تمام ادیان و تجربیات سیاسی و اجتماعی، او در اشاعه اسلام داستان مفصل دیگری است.

یکی از کارهای حضرت برقراری صلح و اتحاد بین دو قبیله اوس و خزرج بود. دوستی با این قبایل به آن معنی نبود که ایشان اسلام آورده باشند بلکه فقط کاری به کار حضرت نداشتند و ایشان در چنان محیط آزادی به همان شیوه مکه دعوت مردم به اسلام را ادامه می دادند ولی بر تعداد پیروان ایشان اضافه نمی شد.

تا که دستوراتی مربوط به جهاد برای اولین بار به حضرت نازل شد که بر اساس آن آیات به مسلمانان اجازه می‌داد و حتی آنان را تشویق می‌کرد که برای اشاعه اسلام به کاروان‌ها حمله کنند. اگر کشته شوند به بهشت می‌روند و اگر پیروز می‌شدند، صاحب اموال کاروانیان به عنوان غنیمت می‌شوند. این انگیزه، محرک خوبی برای گرویدن افراد و حتی قبایل بیابانگرد به اسلام شده و با شروع حمله به کاروان‌های عازم مکه، این گروه تازه مسلمان شده کم‌کم به یک قدرت نظامی - اقتصادی تبدیل شدند.

در ده سال بعد، تا رحلت حضرت محمد، ایشان مجموعاً با بیست و هفت جنگ، تمام عربستان آن زمان را زیر پرچم اسلام متحد کرد. مسیلمه پس از رحلت حضرت محمد ادعای جانشینی او را کرد و با سجاج متحد شد ولی ابوبکر در دوران خلافت کوتاهش توسط خالد ابن ولید آنها را شکست داد و قتل عام کرد.

بنابراین آنچه را که عرب نامیده می‌شود همین بیست و نه قبیله شامل چادرنشینان عربستان بودند. والا مردم مصر، لبنان، سوریه، لیبی، تونس، مراکش، عراق و سواحل جنوبی خلیج فارس که عرب نبودند. اینها مردمانی هستند که بعداً تمام آثار تمدنشان با خاک یکسان شد، و به آنها یک کتاب به عربی داده شد و آنها را مجبور کردند فقط به عربی تکلم کنند و به این ترتیب همه بعد از یکی دو نسل عرب زبان شدند.

وقتی سخن بلعمی به اینجا رسید، ناگهان هفتصد نفر یهودی قبیله بنی قریظه که در گوشه‌ای نشسته بودند دستشان را بلند کردند که می‌خواستند چیزی بگویند.

بلعمی گفت: می‌دانم چه می‌خواهید بگوئید. اگر من بخواهم از گردن زدن شما بدست امام علی، تا پنجاه سال مقاومت و کشتار ایرانیان را که آخرین آن گردن زدن سی هزار نفر اسیر نبرد گرگان که در آن امام حسن و امام حسین شرکت داشتند بگویم، باید نصف بیشتر نه جلد کتابم را برایتان بخوانم.

در اینجا من فقط سعی می‌کنم این نسل جدیدی را که حکیم فردوسی از آن سخن گفته معرفی کنم، تا ببینیم چرا این نسل نتوانسته به آزادی دلخواهش برسد.

پس ایرانیان اینگونه با عرب در آمیختند و این آمیزش تا آمدن ترکان و مغولان از شرق و آسیای مرکزی ادامه داشت. هر چند قتل عام و کشتار ایرانیان توسط بیابانگردان آسیای مرکزی به مراتب بیشتر از بیابانگردان حجاز بود ولی آنها نه تنها تاثیر فرهنگی بر ایرانیان نداشتند، بلکه تسلط آنها آغاز یک نوع آزادی فرهنگی ایرانیان از دست اعراب شد.

ولی ترکان و مغولان آسیای مرکزی خودشان وقتی مسلمان شدند از نظر شقاوت و بی‌رحمی به مراتب بدتر از بیابانگردان عرب بودند. تا آنجا که وقتی در روم خلافت عثمانی را براه انداختند اربابان عرب را صدها سال شقاوت‌مندان‌تر از اعراب بیابانگرد مستعمره خود گردانیدند.

و به این ترتیب از ایران و ترک و تازیان نژادی تازه پدید آمد.

دوست بزرگوارم ابن خلدون که اینجا تشریف دارند می‌گوید: وقتی سعد بن ابی وقاص بر مدائن دست یافت در آنجا کتاب‌های بسیار دید. نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتاب‌ها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که آن همه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتاب‌ها هست، سبب راهنمایی باشد خداوند برای ما قرآن فرستاده است که از آنها راه

نماینده‌تر است و اگر در آن کتاب‌ها جز مایه گمراهی نیست، خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است. از این سبب آن همه کتاب‌ها را در آب یا آتش افکندند.

وقتی قتیبه بن مسلم، سردار حجاج، بار دوم به خوارزم رفت و آن را بازگشود هر کس را که خط خوارزمی می‌نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ بی‌دریغ در گذاشت و موبدان و هیربدان قوم را یکسر هلاک نمود و کتاب‌هایشان همه بسوزاند و تباہ کرد تا آن که رفته رفته مردم امی ماندند و از خط و کتاب بی‌بهره گشتند و اخبار آنها اکثر فراموش شد و از میان رفت. این واقعه نشان می‌دهد که بیابانگردان عرب، زبان و خط مردم ایران را به مثابه حربه‌ای تلقی می‌کرده‌اند که اگر در دست مغلوبی باشد ممکن است بدان با غالب درآویزد و به ستیزه و پیکار برخیزد. اگر صدائی به اعتراض و شکایت برمی‌خاست، انعکاس بسیار نمی‌یافت و در خلال قرن‌ها محو می‌گشت. در برابر مظالم و فجایعی که عرب‌ها در شهرها و روستاها بر مردم روا می‌داشتند جای اعتراض نبود. هر کس در مقابل جفای تازیان نفس برمی‌آورد کافر و زندیق شمرده می‌شد و خونس هدر می‌گشت. شمشیر غازیان و تازیانه حکام هر گونه اعتراضی را خفه و خاموش می‌کرد. اگر صدائی بر می‌آمد فریادِ دردناک، اما ضعیفِ شاعری بود که بر ویرانی شهر و دیار خویش نوحه می‌کرد و با ناله جانسوز، در زیر فشار رنج‌ها و شکنجه‌ها آرزو می‌کرد که یک دست خدائی از آستین غیب برآید و کشور را از چنگ تازیان برهاند و به انتظار ظهور این موعود غیبی به زبان پهلوی می‌سرود:

کی باشد که پیکی آید از هندوستان

که آمد آن شاه بهرام از دوده کیان
 که رود و بگـوید به هندوان
 که ما چه دیدیم از دست تازیان
 با یک گروه دین خویش پراکندند و برفت
 شاهنشاهی ما به سبب ایشان

چون دیوان دین دارند چون سگ خورند نان
 بستاندند پادشاهی از خسروان
 نه به هنرنه به مردی بلکه به افسوس و ریشخند
 بستدند به ستم از مردمان
 زن و خواسته شیرین، باغ و بوستان
 جزیه برنهادند و پخش کردند برسران

شرایط فجیعی که این مار خور، اهرمن چهرگان، از دانائی و شرم
 بی‌بهرگان به مدت دویست سال در سرزمین ایران بوجود آورده بودند، این
 مردم را عوض کرد. مردمانی را که هرودت، تاریخ‌نویس دشمن ایران،
 خصلت راستگوئی، ننگ داشتن از بدهکاری، احترام به همسایگان، پاک
 نگهداشتن رودخانه‌ها، تعادل در میگساری و مردمی که دائماً جشن می‌گیرند
 توصیف کرده، بعد از دویست سال مردمانی شدند که شما توصیف کرده‌اید:
 همه گنج‌ها زیر دامن نهند، نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام.

شود خوار هر کس که هست ارجمند
 فرومایه را بخت گردد بلند
 پراکنده گردد بدی در جهان
 گزند آشکارا و خوبی نهدان

بعد از دویست سال آتش زدن به تمدن ایران، نسل‌های غالب و مغلوب در هم ذوب شدند و وقتی که این سیل مذاب سرد شد رگه‌های ایرانی و ترک و عرب در این نسل تازه برای همیشه در آن باقی ماند با خصلتی جدید. آتش زدن کتابخانه‌ها، کشتن دانشمندان و ادیبان، لال کردن سخنگویان، گردن زدن آزادیخواهان، به غنیمت بردن اموال و ثروت مردم، برده کردن کشاورزان و کارگران، به کنیزی بردن زنان، تحمیل زبان تازی و مستولی کردن سیاهی شب بر جامعه، خلاصه تاریخ دویست ساله ایران بعد از تسلط اعراب بوده است.

بالاخره در این خاموشی و تاریکی وحشی و خون‌آلودی که نزدیک دو قرن بر تاریخ ایران سایه افکنده بود، بامداد رستاخیز، همراه نهضت‌های آزادی‌خواهی از میان همان رگه‌های ایرانی، زبان فارسی شروع به جوانه زدن کرد و دیری نپائید تا زبان پارسی که زبان دیوان بغداد، شهر خدا داد ایرانی، تا روزگار حجاج بود، دوباره زبان دیوانی از آناطولی تا هندوستان شد.

بدین‌گونه زبان تازی، با پیام تازه‌ای که از بهشت آورده بود و با تیغ آهیخته‌ای که هر مخالفی را به دوزخ بیم می‌داد و زبان خسروان و موبدان و اندرزگران و خنیاگران کهن را در تنگنای خاموشی افکنده بود، می‌رفت که دیگر زبان این سرزمین نباشد و مردم با جنبش تکلم به زبان فارسی، آهسته استقلال خود را از عرب پس گرفتند.

دوستان، چه بسا که هزار سال بعد از زندگی خاکی من و حکیم فردوسی، مردم ایران بارها و بارها این داستان‌های کهن را بشنوند و از آن بیاموزند و راهشان را بسوی سعادت دنیوی پیدا کنند، ولی هیچ وقت تخم

خرافات در این نسل ذوب و منجمد شده، هرگز از بین نخواهد رفت. فقط ممکن است روزگاری به همت بعضی از رهبران باشعور ضعیف شود. ولی با دغلكاری و دروغگوئی و نیرنگ عده‌ای، مردم دوباره گول می‌خورند و خرافات به اوج خود می‌رسد. مردم خرافات زده‌ای که در یوغ ریاکاران خرافات‌پرور و دکانداران خرافات زندگی می‌کنند، اگر هزار بار هم نصایح سعدی و غزل‌های زیبای حافظ برایشان خوانده شود از جهل مرکبشان بیرون نخواهند آمد.

مردم ایران نباید خود را دست کم بگیرند یا که ناامید باشند چرا نتوانسته‌اند این غول بی‌شاخ و دم را در هزار چهارصد سال گذشته از پای دریاورند.

فراموش نکنید که در اروپا سی سال نبرد مسلحانه و چند قرن روشنگری فیلسوفان و متفکرین طول کشید و هنوز هم ادامه دارد تا مردم توانستند این غول بی‌شاخ دم را در محدوده واتیکان محبوس کنند. در حالی که دین‌داران اروپا به نسبت جمعیت به مراتب بیشتر از ایران و تعداد کلیساها هم به نسبت در شهرهای اروپا بیشتر از تعداد مساجد در شهرهای ایران است.

ایرانیان در دفاع از آیین باستانی خود و در تهاجم بیابانگردان و بعد از آن درگیر اختلافات خرافات فرقه‌ای، بیشتر از هر ملت دیگری قربانی داده‌اند. درد خرافات و دین تنها درد ما مردم ایرانیان نبوده. این یک فاجعه جهانی در طول تاریخ بشر بوده و بزرگان سرزمین‌های دیگر هم این گونه فریاد زده‌اند:

دنيس ديروت مي‌گويد: يك فيلسوف تا به حال هرگز يك روحاني را نكشته است، در حالي كه روحانيون فلاسفه زيادي را كشته‌اند.

رابرت گرین اینگرسول می گوید: وقتی مردم بیشتر آگاه می شوند، کمتر به روحانی و بیشتر به معلم توجه می کنند.

ناپلئون بناپارت می گوید: دین بهترین وسیله برای ساکت نگه داشتن عوام است.

جومو کیانتا می گوید: وقتی مروجین مذهبی به سرزمین ما آمدند، در دست شان کتاب مقدس داشتند و ما در دست زمین هایمان را داشتیم. پنجاه سال بعد، ما در دست کتاب های مقدس داشتیم و آنها در دست زمین های ما را.

مارک تواین می گوید: روحانی نسبت به برهنگی و رابطه طبیعی دو جنس حساسیت دارد، اما از کنار فقر و فلاکت می گذرد.

سوزان ارتس می گوید: قسمت هایی از انجیل را که من نمی فهمم ناراحت نمی کند، قسمت هایی از آن را که می فهمم معذب می کند.

نیچه می گوید: به من بگو قبل از تولد کجا بوده ای تا به تو بگویم پس از مرگ کجا خواهی رفت.

جورج کارلین می گوید: مذهب مردم را متقاعد کرده که مردی نامرئی در آسمانها زندگی می کند که تمام رفتارهای تو را زیر نظر دارد، لحظه به لحظه آن را.

و این مرد نامرئی لیستی دارد از تمام کارهایی که تو نباید آنها را انجام دهی، و اگر از این کارها را انجام دهی، او تو را به جایی می فرستد که پر از آتش و دود و سوختن و شکنجه شدن و ناراحتی است و باید تا ابد در آنجا زندگی کنی، رنج بکشی، بسوزی و فریاد و ناله کنی ولی او تو را دوست دارد.....!

آرتور سی کلارک می‌گوید: یکی از بزرگترین تراژدی‌های بشریت این است که اخلاقیات بوسیله دین دزدیده شده است.

بنجامین دیزرائیلی می‌گوید: آنجا که علم پایان می‌یابد، مذهب آغاز می‌گردد.

کائوچیو می‌گوید: دین افساری است که به گردن تان می‌اندازند، تا خوب سواری دهید، و هرگز پیاده نمی‌شوند، باشد که رستگار شوید.

ولتر می‌گوید: اولین روحانی جهان اولین شیادی بود که به اولین ابله رسید.

بوزرجمهر، وزیر دانای انوشیروان می‌گوید: دین مثل بوته هویج است که چهارپایان قسمت سبز آنرا می‌بینند و نشخار می‌کنند ولی شخص دانا میوه آنرا که درون خاک است می‌بیند.

حافظ می‌گوید:

از هر طرف که رفته‌م جز وحشتم نیفزود
 زنهارازین بیابان وین راه بی‌نهایت
 عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ
 قرآن زبر بخوانی در چارده روایت

سیصد سال قبل از من این قوانین بیابانی بر ملتم تحمیل شد و تا هزار سال بعد از من ادامه داشته است. این بیابان و راه بی‌نهایت بالاخره پایانی خواهد داشت.

نصیحت من آموزگارِ تاریخ اینست که با سلاح قانون به جنگ این قانون بیابانی باید رفت نه مبارزه مسلحانه.

برای این قومِ ظالمِ حاکم بر ایران جان انسانها ارزشی ندارد. آنها بقای خود را با خونریزی و ترس تامین می‌کنند و برای ماندن در قدرت، از

اندوخته‌های خودشان استفاده نمی‌کنند، بلکه ثروت ملی ایران را خرج می‌کنند و برایشان مهم نیست اگر سطح زندگی مردم در ایران پائین‌تر از افغانستان بشود تا آنها بتوانند به حکومت طالبانی خودشان ادامه بدهند. تا هزار سال بعد از من کسی را نمی‌شناسم که مثل کسروی تمام زندگی را صرف مبارزه با خرافات کرده باشد و آن گونه ناجوانمردانه زندگی خاکیش را در راه مبارزه با خرافات از دست داده باشد.

خیلی‌ها اینجا آمده‌اند که حرف‌های زیادی برای گفتن دارند. دیدن چهره‌های شاد و خندان کورش کبیر، کریم خان زند، امیر کبیر، دکتر محمد مصدق عزیز، فاطمی و بختیار برای من باعث افتخار بود که این چنین با حوصله به حرفهای من گوش دادند. اگر مصدق گرامی مایل باشند، کمی از تاریخ سیاسی ایران برایمان بگویند. فردوسی با لبخند به مصدق اشاره کرد که بفرمایند.

دکتر مصدق بلند شد و گفت: فکر می‌کنم اگر آقای کسروی بفرمایند، ایشان درد دل همه ما را خواهند گفت.

فردوسی رو به کسروی کرد و گفت: دوست عزیز بار اول که درباره آتش زدن دیوان حافظ صحبت کردید موضوع خرافات را مطرح کردید و بعد از این همه گفتگو برمی‌گردیم به شنیدن درد دل شما که شکایت از خرافات است.

وقتی کسروی میخواست شروع به سخن گفتن بکند، یک جمعیت چند میلیونی از دوردستها پیدایشان شد که جلوی همه آنها چهره‌های آشنای قتل‌های زنجیره‌ای و هزاران اعدام شدگان سی نه سال اخیر و کشته شدگان جنگ، هم ایرانی و هم عراقی بودند.

کسروی گفت: احساس گناه میکنم که اگر اسامی چند نفری را که جلوی این جمعیت چند ملیونی ایستاده‌اند و آنها را نمایندگی می‌کنند نبرم. هرچند که قدردانی از یکایک این عزیزان لازم است ولی آنها کمی وقت مرا درک می‌کنند.

داریوش فروهر و همسرش پروانه اسکندری فروهر، دکتر کاظم سامی، دکتر تقی تفتی، علی اکبر سیرجانی، شمس الدین امیرعلائی، کشیش دیباج و کشیش میکائیلیان، محمد تقی زهتابی، معصومه مصدق، زهره ایزدی، احمد میرعلایی، اشرف السادات برقعی، مولوی عبدالملک ملازاده، مولوی جمشید زهی، ماموستا فاروق فرساد و ماموستا محمد ربیعی، دکتر احمد صیاد، دکتر عبدالعزیز مجد، جواد سنا، جلال متین، زهرا افتخاری، سید محمود میدانی، کشیش محمد باقر یوسفی، غفار حسینی، سیامک سنجری، دکتر احمد تفضلی، منوچهر صانعی، فیروزه کلانتری، ابراهیم زال زاده، فرزین مقصودلو، شبنم حسینی، پیروز دوانی، حمید حاجی زاده و پسر نه ساله اش کارون، محمد مختاری، محمد جعفر پوینده، احمد میرین صیاد، حسین شاه جمالی، کشیش هایپیک هوسپیان، شیخ محمد ضیایی، دکتر جمشید پرتوی، جواد امامی، سونیا آل یاسین، مهندس کریم جلی، فاطمه امامی، فاطمه قائم مقامی، دکتر فلاح یزدی، سعید قیدی، حسین سرشار، قاسملو، ندا آقاسلطان، آیت الله شریعت مداری و آیت الله منتظری.

وقتی چشم کسروی به این دو آیت الله در کنار ندا آقا سلطان تازه وارد افتاد و نام آنها را برد، با تعجب کمی مکث کرد و به فردوسی گفت از نظر من این هم مایه تعجب است و باید با این دو آیت الله بعداً صحبت کنم. دوباره رو به آن جمعیت ملیونی کرد و گفت از شما پوزش می‌خواهم، ای نوریسیدگان بهشتی، شما اعدام شدگان تابستان سال شصت و هفت و کشته

شدگان جنگ ایران و عراق و اعدام شدگان کردستان و سیستان و قم و شهرهای دیگر. کشتن هر یک نفر شما مثل کشتن تمام جهان بدست آن دوزخیانی است که کمی آنطرفتر غمگین نشسته‌اند. فقط به قیافه آن صادق خلخالی، سیف‌الله و مجری اوامر آقای خمینی نگاه کنید و اجازه بدهید بیشتر از این درباره این ریاکاران دروغگو صحبت نکنم.

اما در باره خرافات: اگر اینجا دیوار بلندی می‌بود و هیچ امکانی وجود نداشت که بتوان فهمید پشت آن چیست، هرکسی می‌توانست چیزی را در پشت آن در ذهن خود تصور کند و اینجاست که زندان روزگار نه با دلیل منطقی بلکه با کلام شیرین و یا زور به مردم می‌قبولانند که پشت آن دیوار چیست.

بارها و بارها گفته شده و تکرار می‌شود:

ز نام و نشان و گمان برترست
نگارنده بر شده پیکرست
به بینندگان آفریننده را
نینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه
که برتر از نام و از جایگاه
ازاین پرده برتر سخن‌گاه نیست
زهستی مراندیشه را راه نیست

دورانی که آن را تاریخ مینامیم، دورانی است که بشر حوادث و اتفاقات و حتی آمار را به نوشته درآورد و آنها را نه تنها بروی چرم و کاغذ نوشت بلکه

تمام این حوادث و آمار را بر روی سنگ حک کرد تا صحیح را از ناصحیح ، بعداً مردم تشخیص بدهند.

در چند هزار سال گذشته نوابغی بوده‌اند که با قدرت تخیل خارق العاده و نبوغ و زیرکی بی نظیر نویسنده‌گی، داستانها ای را که از گذشتگان شنیده‌اند چه حقیقی و چه ماوراء طبیعی همه را با هم مخلوط کرده و به رشته نظم و نثر در آورده و این نوشته‌های اسطوره‌ای آنچنان شیرین و جذاب بوده‌اند که در طی صدها سال بعنوان حقایق تاریخی، نسل اندر نسل از کودکی تا پیری تکرار شده و مورد قبول واقع شده‌اند.

از طرفی ملت‌ها از روی دیدگاه‌های سپاسی و ناسیونالیستی خودشان در هزاره‌ها و سده‌ها و حتی سال‌های اخیر این اسطوره‌ها را که با هیچکدام از معیارهای علمی و منطقی نمی‌توان آنها را به اثبات رسانید تاریخ خودشان را ساخته‌اند.

زرتشت با یک پیام ساده "گفتار نیک، پندار نیک، رفتار نیک" رستاخیز خودش را شروع کرد که در حقیقت می‌توان گفت الهام بخش تمام ادیان دنیای قدیم و بعد از خودش بود. زرتشت هرگز ادعای رابطه با خدا و رسیدن وحی را نکرد. فقط مثل یک معلم، به بشریت راه رسیدن به حقیقت را آموخت.

سیصد سال به زور دین، دهقان و صنعتگر ایرانی استثمار شده و دسترنج آنها خرج عیاشی خلیفه مسلمین می‌شد. در توافق‌های داخلی بین قبيله خودشان، سرزمین‌های به غنیمت گرفته ایران را بین همدیگر تقسیم می‌کردند و به اصطلاح از کیسه خلیفه می‌بخشیدند. صلح امام حسن با معاویه که شامل پرداخت در آمد استخر (استان فارس) به امام حسن می‌شد، نمونه‌ای تاریخی از این رابطه ارباب و رعیتی بین خلیفه مسلمین و رعایای ایرانی بود.

بعد از اسلام تمام خلفای راشدین و امویان و عباسیان از قبیله قریش بودند. منتها بنی امیه زیرکانه خلافت و تمام سمت‌های مهم را قبضه کردند و بنی‌هاشم بغیر از امام حسن که در مقابل صلح با معاویه به ثروتی هنگفت (پنج میلیون درهم و درآمد استخر) دست یافت، بقیه به هیچ ثروت و مقامی نرسیدند.

ولی مبارزه بنی‌هاشم برای رسیدن به قدرت بعد از رحلت حضرت محمد تا غیبت صغری امام زمان و حتی بعد از غیبت کبری امام زمان توسط نواب ایشان ادامه داشته است. البته جمع آوری خمس و ذکات محل در آمد بنی‌هاشم و نواب ایشان برای ادامه مبارزه بوده است. بنابراین هرچند در این فامیل بزرگ قریش اختلافاتی برای کسب قدرت و رهبری پدید آمد ولی در زمان کشور کشائی تقسیم غنائم همه با هم یکصدا و متحد بودند.

در واقعه کربلا اقوام نزدیک باهم برای کسب مقام رهبری و منافع مالی آن می‌جنگیدند. در نبرد گرگان در زمان عثمان با وجود آنکه می‌گویند حضرت علی خانه‌نشین بود ولی امام حسین و امام حسن در این جنگ بر علیه ایرانیان شرکت داشتند. جنگی که در آن سی هزار اسیر ایرانی را گردن زدند.

بطورکلی بعد از اسلام آوردن، از تمام قبایل حجاز یک نیروی متحد زیر یک پرچم عقیدتی بوجود آمد.

از نظر روحیه و توان جنگی قبایل متحد شده عرب، مثل مغول‌ها و ترک‌ها که به چین حمله می‌بردند و مثل هون‌ها و ایوارها که به رم شیبیخون می‌زدند، ناگهان صاحب یک صلاح کشتار جمعی عقیدتی می‌شوند که با آن

از عدن و یمن گرفته تا ایران و رم شرقی و مصر و سرتا سر شمال آفریقا را در می‌نوردند.

همانطور که مغول‌ها جهان را گرفتند و همانطور که بربرهای اروپا رم را تسخیر کردند، عرب‌ها تمام جهان متمدن آن زمان را فتح کردند. با این تفاوت که بربرها بعد از مدتی در تمدن‌های فتح کرده حل می‌شدند. ولی قبایل عربستان و حجاز در اولین اقدام، ابتدا ریشه‌های تمدن را نابود می‌کردند. این کار شامل کشتن دانشمندان و سوزاندن کتاب‌ها و از بین بردن تمام آثار تمدن سرزمین‌های تسخیر شده بود. بعد از آن زبان عربی را به زور بر مردم مغلوب تحمیل می‌کردند. به این ترتیب کمتر از یک نسل زبان مردم مغلوب عربی می‌شد.

مردمان بین‌النهرین که مرکز کشورشان در تیسفون و متعلق به حوزه فرهنگ ایرانی بودند از سواحل جنوبی خلیج فارس گرفته تا کردستان و ترکیه و قفقاز همگی جزئی از ایران زمین و متعلق به این حوزه فرهنگی بودند. سوریه، اردن، لبنان، فلسطین، مصر، لیبی سودان و مراکش اینها همگی صاحب فرهنگ‌های مستقل و با سابقه ادبی و زبانی مختص خودشان بودند که ادبیات مستقل خودشان را داشتند. کتابخانه اسکندریه بزرگترین مرکز فرهنگی در طول تاریخ جهان بود که حتی امروز هم کتابخانه کنگره آمریکا در مقایسه با آن در مقام کمتری است.

از عدن گرفته تا مراکش همه عرب شدند و بجای آن بیست و نه قبیله حجازی بعدها بیست و چند مملکت جدید بوجود آمد که همگی تاریخ پیدایش خودشان را با همان بیست و نه قبیله عرب گره می‌زنند. قبایل وحشی مغول به چین و هند و ایران و اروپا یورش بردند، حکومت کردند و بعد از مدتی ملیت سرزمین مغلوب را پذیرفتند و در آن حل شدند.

یونانی‌ها رم را بنا کردند و بعداً قبایل، سلت و هون و ایوار به رم رفتند و در بازگشت ممالک اروپائی را ساختند.

ولی این بیست و نه قبیله عرب و حجازی با صلاح دین تمام کشورها مفتوحه را عرب کردند بجز ایران و اسپانیا. عرب‌ها بعد از پیروزی، اول تمام ثروت‌های منقول و اسیران برده و کنیزان را به نسبت مساوی بین جنگجویان که در جنگ شرکت کرده بودند، و بیت المال که خرج جنگ بعدی بشود، و خلیفه در کمال عدالت و طبق قوانین اسلام تقسیم میکردند. چون انگیزه اصلی اکثر جنگجویان عرب بدست آوردن همین غنیمتها بوده، لذا تقسیم منصفانه آنها، مفهوم عدالت را در فرهنگ اسلامی نهادینه نمود.

وقتی از عدل عمر یا علی صحبت میشود، منظور تقسیم عادلانه غنائم است و وقتی از بی عدالتی عثمان میگویند، منظور آنست که او سهم بیشتری به طایفه خودش یعنی بنی امیه میداده است.

تسلیم شدگان اگر مسلمان شوند یا برده شوند کشته نمی‌شوند. در این صورت حتی شلوار پسران را پائین کشیده و اگر موئی دیده می‌شد او را بعنوان مرد، پسر بالغ می‌کشتند. زنان زیبا را تصاحب می‌کردند و اگر زیبا نبودند بکارگری می‌گماشتند. دانشمندان را می‌کشتند.

کتابخانه‌ها با خاک یکسان کرده و هر کتابی را که پیدا می‌کردند می‌سوزاندند.

مردم حق تکلم به زبان خودشان را نداشته و باید عربی یاد بگیرند و فقط قرآن بخوانند. خواندن قرآن به عربی آنهم با سوره‌های در هم آمیخته بعد از خلافت عثمان به این دلیل مرسوم و سنتی شده که خواننده نتواند آنرا درک کند و حاکمان بتوانند به دلخواه خودشان آن را تفسیر کنند.

تا زمانی که ایرانیان قرآن را به فارسی و با ترتیب تاریخی، یعنی "قرآن راستین" نخوانند، ایرانیان درک درستی از قرآن نخواهند داشت.

هرگونه آثار هنری را از بین می‌بردند مگر آنکه توانائی تخریب آن را نداشته باشند. بهمین دلیل است تمام مجسمه‌های متعلق به قبل از ۱۴۰۰ سال پیش از مصر تا هندوستان یا کاملاً نابود شده و یا دماغ ندارند. چون دماغ در مجسمه، آسانترین قسمت است که می‌توان آن را با یک ضربه شکست. تخریب این آثار هنری تا قرن بیست و یکم توسط صاحبان و وارثان این اندیشه، یعنی وهابیون و سلفی‌ها و طالبان و القاعده و امروز داعش، ادامه داشته است. انفجار مجسمه بودا در بامیان و تخریب آثار تاریخی توسط داعش در سوریه و عراق نمونه آنست. باید شکر گزار بود، که اگر اعراب قرن هفتم میلادی دینامیت میداشتند، امروز اثری از اهرام مصر هم نبود. به این ترتیب باید بعد از ده بیست سال تمام کشورهای فتح شده عرب زبان بشوند.

ایران بعد از پنجاه سال مبارزه وقتی کاملاً تسلیم شد، تنها کشور فتح شده توسط همان بیست و نه قبیله عرب است که بعداً در مبارزات دویست ساله خودش توانست عرب نباشد و افتخار عجم بودن را کسب نماید. هر چند عراق کنونی که مرکز ایران بود از دست رفت، ولی بدنه اصلی این سرزمین حفظ شد. والا ایران هم مثل تمام این کشورهای تسخیر شده، می‌بایست عرب می‌شد.

اگر ایرانیان در مبارزه خود شکست می‌خوردند و عرب می‌شدند، در آن صورت شاید هندوستان هم امروز عرب می‌بود. ولی چرا ایران عرب نشد؟ چون سرزمینی که از ایران بزرگ بجا مانده بود چه قبل از ورود آریائی‌ان و چه بعد از آن، در آن سرزمین یک قبیله زندگی می‌کرد که متمدن بودند،

مردم شهر سوخته، کاسپی ها، ایلامیان و سایر تمدن‌های این سرزمین، که با آریائیان درهم آمیختند.

قبیله‌ای به بزرگی سرزمینی از مدیترانه تا اقیانوس هند. قبیله‌ای شامل صدها طایفه از آذری‌ها و کردها در شمال غرب تا تاجیک‌ها در شمال شرق و بلوچ و یمنی در جنوب شرقی، عراق و بحرین در جنوب غربی که فرهنگ مشترکی داشته‌اند. کسانی که توانسته‌اند خط را اختراع کنند و تاریخ را بنویسند.

این مردمان مسلماً باید دارای فرهنگی مملو از شاعران و نویسندگان و اندیشمندان و کتابخانه‌هایی پر از آثار هنری، ادبی و علمی بوده باشند. چگونه ممکن است ایرانیان اثری مثل کلیله و دمنه را قبل از اسلام از سانسکریت به پهلوی ترجمه کنند و مجدداً آن را از پهلوی به عربی در بیاورند و تعداد فصول آنرا دوبرابر کنند در حالیکه چیزی از خودشان در دوران قبل از اسلام نداشته باشند. مگر ممکن است فردوسی بدون هیچگونه سابقه بتواند چنین اثر بی نظیری بوجود آورد و یا چگونه ممکن است از میان خاکستر کتابخانه‌ها و قبرستان بزرگانی که قتل شدند این زبان شیرین دوباره زنده شود بدون آنکه در آتشی که حجازیها به ایران زدند تخم این فرهنگ در خاک ایران زمین نیافتاده باشد تا که میوه آن صدها سال بعد فردوسی و عطار و حافظ و سعدی و خیام و مولانا و هزاران شاعر و نویسنده دیگر بشوند.

ابن خلدون، این فیلسوف تونس، در مورد جایگاه دانش در ایران پیش از اسلام نوشته است: "جایگاه علوم عقلی در نزد پارسیان بسیار والا بود و حیطة‌های آن‌ها بسیار گسترده بوده است. چرا که دارای حکومت‌های پایدار

و با شکوه بودند. گویند پس از کشته شدن داریوش به دست اسکندر و چیره شدن اسکندر به سرزمین ایرانیان و دست یافتن به کتاب‌ها و علوم بی‌شمار پارسیان، این دانش‌ها از پارسیان به یونانیان رسید.

شکوفایی دانشگاه گندی‌شاپور تا زمان منصور عباسی و مدت‌ها پس از آن، به نحوی که منصور برای درمان بیمار خود به پزشکان آن‌جا روی آورد، نشان دهنده آن است که حتی با پذیرفتن نظریه آتش‌سوزی کتاب، دست‌کم بخشی از دانش پارس‌ها نگهداری شد و حتی آنان با ترجمه کتاب‌های خود به زبان عربی در نگهداری آن کوشش فراوان کردند، چنان‌که چیره‌ترین مترجمان کتاب به زبان عربی در اصل ایرانی بودند که ابن‌مقفع و خاندان بختیشوع از شناخته شده‌ترین آن‌ها هستند. مترجمان دیگری مانند حنین‌بن‌اسحاق نیز شاگرد ایرانیان بودند. از این رو، برخی از دانش‌های دوران باستان را باید در کتاب‌های عربی آغاز نهضت ترجمه جست و جو کرد.

ابن‌خلدون در جای دیگری از مقدمه خود می‌گوید: "جای شگفتی است که در جامعه اسلامی، چه در علوم شرعی و چه در علوم عقلی، اغلب پیشوایان علم ایرانی بودند. جز در مواردی نادر و اندک و چنانچه برخی از آنان منسوب به عرب بودند، زبانشان فارسی و محیط تربیتشان ایرانی بود." بی‌گمان آن ایرانیان از نوادگان همان ایرانیان دانش‌پرور دوران باستان بودند.

می‌گویند محل تولد فلسفه یونان بوده؟! در حالی که اولین کسی که خودش را فیلسوف یعنی دوستدار علم نامید، فیثاغورث در جوانی توسط داریوش از بابل به تخت جمشید برده شده و در ایران کارآموزی کرده تا که صد سال بعد از او سقراط پدر فلسفه یونان پا به عرصه وجود می‌گذارد.

جای شگفتی نیست که ایران به مدت هزار سال شاهد دو تمدن یونانی و رومی بوده و امروز کسی حتی یک دانشمند، شاعر، نویسنده و مخترع را در این دوران هزار ساله نمی‌شناسد، مگر شاهان ایرانی آنهم بخاطر آنکه یونانیان و رومیان درباره آنها نوشته‌اند.

ایرانیان صاحب جشن‌هایی بودند که تا به امروز جهانیان از روی جشن شب یلدا و تولد میترا کریسمس و سال میلادی را درست کردند.

آیا نباید یلدا را همان کریسمس نامید؟

رابطه یکی از بزرگترین جشن‌های ایرانی، شب چله و کریسمس و آئین مهر و میترائیسم چیست؟

جشنهای نوروز، چهارشنبه‌سوری، مهرگان، سده و پنجم هر ماه این ملت را سالی دوازده ماه در جشن و سرور که مایه زندگی است زنده نگاه میداشته است.

اینها دلائلی است که علیرغم تمام فشارها، ادبیات فارسی زنجیر بردگی زبان عربی را پاره کرد و خیلی زود نویسندگان و دانشمندان ایرانی و فارسی زبان از تاجیکستان گرفته تا بین النهرین برتری زبان فارسی را ثابت کرده‌اند. حتی آثار این دانشمندان به زبان عبری دوشان آنچنان شیرین است که عرب‌ها با عرب معرفی کردن آنها میخواهند برای خودشان کسب حیثیت تاریخی بکنند.

جای تعجب نیست که حجازی‌ها و وارثان آنها فقط به این دلیل که بعضی نویسندگان ایرانی آثاری هم به زبان عبری زمان خودشان نوشته‌اند آنها را عرب معرفی می‌کنند

در یک نگاه به تاریخ چندین هزار ساله ایران میتوان مردان بزرگ را به آسانی در آن دید. ولی از ابتدای تاریخ نوشته شده تا دوران معاصر، متاسفانه میهن پرستانی که در سرزمین ایران در هزار و چهار صد سال گذشته با افتخار در این دوران درخشیده‌اند که بعداً تاریخ نتوانسته نقاط ضعف و تاریکی به آنها نسبت دهد، تعدادشان از انگشتان دست کمتر است. باز هم متاسفانه دوران اقتدار این عزیزان تاریخ ایران فقط دو سه سالی بیشتر نبوده.

بعنوان نمونه، ابومسلم خراسانی، طاهر، بابک خرمدین، مازیار، یعقوب لیث صفاری، کریمخان زند، قائم مقام فراهانی، امیرکبیر و ستارخان و باقرخان و مصدق و بختیار مردان بزرگ تاریخ ایران از یک فامیل ایده آل ایرانی بودند.

در تاریخ طولانی ایران هزاران شاعر، نویسنده، فیلسوف، عالم و وزیر و شاه هم بوده‌اند که خدمات آنها را به ایران باید ارج گذاشت. درراس این گروه عظیم، نام حکیم ابوالقاسم فردوسی و کورش کبیر در تاریخ ایران جاودانه خواهد ماند.

آمیخته شدن اعتقادات دینی با قدرت حکومتی بدترین نوع سرطان

اجتماعی برای یک جامعه بوده است.

حاکمان ظالم بعد از مرگشان اساس حکومتشان از هم می‌پاشد ولی از بین بردن حکومت مذهبی سالها و شاید قرن‌ها طول میکشد. دیدیم چگونه حکومت بلا منازع مسیحی در اروپا قرن‌ها برقرار بود و بالاخره انقلاب لوتر که اساس آن خواندن کتاب مقدس به زبان مادری بود و جنگ‌های سی ساله به حکومت ولایت فقیه‌ی کلیسا و واتیکان خاتمه داد.

اروپا بعد از انقلاب لوتر، در دوران روشنگری بعد از قرن‌ها مبارزه توانست به مرور با استقرار دموکراسی و جدائی دین از دولت، دیکتاتورهای سیاسی و مذهبی را خلع ید کرده بسوی تکامل گام بردارد. ولی سقوط ایران از دوران شاه سلطان حسین، همزمان با رنسانس در اروپا شروع شد. هرچند در این سیصد سال، چند سالی هم رفاه اقتصادی شامل حال این ملت بوده ولی این حرکت قهقرائی در دهه‌های اخیر همچنان ادامه داشته است.

باید توجه داشت که سلول‌های سرطانی، بیش از هزار سال است در بدنه سرزمین ایران وجود داشته. و باید دانست چنین سلول‌های در تمام اجتماعات و حتی از نوع مدرن و پیشرفته آن وجود دارد. کفایت به برنامه‌های مذهبی تلویزیون‌های آمریکا نگاه کنید و یا در جمع رادیکال‌های مذهبی وارد شوید و ببینید که این عده مردمان که تعداد آنها در تمام ممالک دنیا بین پنج تا ده درصد است چه عقاید خطرناکی دارند. اما قوانین اساسی این کشورهای پیشرفته به آنها آزادی می‌دهد که عقاید خودشان را ابراز کنند، ولی به آنها این حق را نمی‌دهد که این عقاید خرافی و رادیکال را به دیگران تحمیل بکنند.

اگر قانون اساسی آمریکا و یا فرانسه و یا هر کشور مرفه دیگری ملت را نگهبانی نکند، همین رادیکال‌های مذهبی می‌توانند ظرف چند سال رژیم سرکار بیاورند که شبیه حکومت اسلامی ایران باشد.

روش قشریون مذهبی، ساده، آرام و گام به گام است. بعنوان مثال اول سعی میکنند لوحه ده فرمان را در پارک جلوی کاخ دادگستری بعنوان یک نماد تزئینی نصب کنند. بعداً آن را به داخل راهروی کاخ می‌آورند و چند

سال بعد به داخل اطاق‌ها و بعداً به استناد آن، قانون اساسی را مرحله به مرحله طبق اصول دینشان عوض می‌کنند. باید شکرگزار بود که قانون اساسی این ممالک مرفه جلوی کارشان را از روز اول می‌گیرد.

این حرکت گام به گام قشریون مذهبی، چه مسلمان و مسیحی و یهودی در تمام جوامع پیشرفته و عقب افتاده تکرار شده و می‌شود و اگر قانونی نباشد که جلوی آنها را در همان مراحل اول بگیرد، طولی نخواهد کشید که قوانین شریعت چه مسیحی، چه اسلامی و چه یهودی و حتی بودائی و هندوئی حاکم بر جامعه خواهد شد.

نمونه دیگر، همین داستان حجاب اسلامی در ایران است. همه بیاد دارند خانم‌ها بدون حجاب در تظاهرات ضد شاه شرکت میکردند. بعد از پیروزی بهمن ۵۷ همان سال در اسفند ۵۷، پیشنهاد شد که خانمها لااقل پارچه‌ای مثل خانم بوتو و یا ایندرا گاندی روی سرشان بگذارند. سال بعد فشار کم کم شروع شد و دو سال بعد حجاب اجباری شد و الی آخر. رادیکال‌های دینی کارشان را مرحله به مرحله انجام می‌دهند. مردم باید جلوی آنها را در مراحل اولیه بگیرند.

مردم مصر از خوش شانسه‌های تاریخ اخیر هستند که قشریون بصورت دمکراتیک روی کار آمدند ولی نظامیان با کودتا آنها را نجات دادند. والا بعد از به قدرت رسیدنشان امری نسبتاً محال است که بتوان آنها را به آسانی از قدرتی که بدست آورده‌اند کنار گذاشت.

ترور من از آنجهت مایه شگفتی و تاسف است که عده ای از نمایندگان مجلس و شخص نخست وزیر که خود بعداً توسط همان گروه قاتلین من ترور شد، با آخوندها همصدا شدند و مرا مهدورالدم خواندند.

در آن موقع مردم نمیدانستند که بعداً چه به سرشان خواهد آمد و این قابل فهم است.

برتولت برشت میگوید:

"اول سراغ یهودی‌ها رفتند.

من یهودی نبودم، اعتراضی نکردم.

پس از آن به لهستانی‌ها حمله بردند.

من لهستانی نبودم و اعتراضی نکردم.

آن گاه به لیبرال‌ها فشار آوردند.

من لیبرال نبودم، اعتراض نکردم.

سپس نوبت به کمونیست‌ها رسید.

کمونیست نبودم، بنابراین اعتراضی نکردم.

سرانجام به سراغ من آمدند.

هرچه فریاد زدم کسی نمانده بود که اعتراضی بکند.

اگر نتوان آزادی و عدالت را یک جا داشت و من مجبور باشم میان این

دو یکی را انتخاب کنم، آزادی را انتخاب می‌کنم تا بتوانم به بی‌عدالتی

اعتراض کنم."

ترور سیاسی و یا کشتن مخالفین بر اساس روایات معتبر، از صدر اسلام

به دستور و موافقت رسول الله موضوع تازه‌ای نیست ولی قتل من از آنجهت

درخور اهمیت است که ایران بعد از سال‌ها صاحب قانون اساسی مشروطه و

مجلس شورای ملی و دادگستری و قانون شده بود. این به آن معنی است که

آخوندها دیگر حق کشتن افراد را طبق آئین شریعت نمی‌بایست داشته باشند.

دادن حق کشتن من به آخوندها مرحله اول شیوع سرطان خوش خیم در جامعه و رشد آن بسوی امروز ایران بود.

بله سال ۱۳۲۴ در ایران سالی است که سرطان شروع به رشد کرد. ریشه مرض البته در جامعه ایران از زمان مجلسی و چه بسا چند صد سال قبل از آن کاشته شده بوده است. شوربختانه سال ۱۷۲۰ میلادی که مقارن است با سلطنت شاه سلطان حسین صفوی و بزرگترین و با نفوذترین رهبر مذهبی تاریخ شیعه یعنی باقر مجلسی مصادف است با عصر روشنگری در اروپا و ظهور بزرگانی مثل مونتسکیو، ژان ژاک روسو، هابز، نیوتون، آدام اسمیت و صدها عالم دیگر.

مذهب شیعه را که ایرانیان برای مبارزه با سلطه فرهنگی و اجتماعی

عرب

درست کردند، توانست زنجیر اسارت را از پای ایرانیان باز کرده و ملت را آزاد کند. ولی تاجداران بی لیاقت و مجاهدین بی‌عمامه فرصت طلب آن زنجیر را که پدرانمان از پیمان باز کرده بودند بر گردنمان آویختند و مردم خوب ایران سال‌هاست با این زنجیر در دور گردنشان بازیچه دست آنهایی شده‌اند که دین را وسیله حکومت کرده‌اند.

سالها طول خواهد کشید تا این سنگ را که با قانون اساسی در سال

۱۳۵۷ در چاه انداختیم، بتوان از این چاه که عمقی هزار ساله دارد بیرون کشید.

مردم نمیدانستند "خدعه" چیست.

ولی سالها بعد فهمیدند چطور مجلس موسسان در آن تب و تاب انقلاب

ظرف یک ماه تبدیل شد به مجلس خبرگان و قانون اساسی سکولاری را که

آقای خمینی زیر درخت سیب در پاریس تائید کرده بود تبدیل شد به قانون شرعیات اسلامی.

بینیم چگونه می‌توانیم از دوران‌های که در سرزمینمان پشت سر گذاشته‌ایم و از اشتباهات گذشته درسی بیاموزیم.

"النصر من الرعب". ترور از ابتدای ظهور اسلام وسیله اشاعه این دین و حکومت اسلامی بوده است. این موضوعیست که تمام فقیهان با افتخار و بعنوان وظیفه دینی بر آن تاکید می‌کنند.

مردم بی دفاع و بی‌اسلحه و ضعیف حد اقل می‌توانند اعتراضی بکنند.

چرا از تاریخ درس نگرفتیم و اعتراضی نکردیم؟ بیاد بیاوریم:

وقتی در بهمن ۵۷ روی پشت بام مدرسه علوی کسانی را بدون محاکمه تیرباران کردند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که ارتشی و از سران رژیم شاهنشاهی نیستیم.

وقتی اعدام‌های بعدی انجام شد، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که مرامان با آنها فرق می‌کند.

وقتی اعدام‌های کردستان انجام شد، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که کرد نیستیم.

وقتی ترورهای خارج از ایران انجام شد، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که در خارج نیستیم.

وقتی سراغ توده‌ای‌ها رفتند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که توده‌ای نیستیم.

وقتی سراغ بهائی‌ها رفتند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که بهائی نیستیم.

وقتی سراغ یهودی‌ها رفتند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که یهودی نیستیم.

وقتی سراغ اهل سنت رفتند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که شیعه هستیم.

وقتی سراغ درویش رفتند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که درویش نیستیم.

وقتی در تابستان ۶۸ چند هزار مجاهد و کمونیست را اعدام کردند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که مجاهد و کمونیست نیستیم. وقتی قتل‌های زنجیره‌ای را براه انداختند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که نویسنده نیستیم.

وقتی آنهمه بیگناه را در اعتراضات خیابانی بعد از انتخابات سال ۸۸ کشتند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که در منزلمان نشسته‌ایم. وقتی مراجع تقلید و آیت‌الله‌ها را به زندان انداختند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم ما که آخوند نیستیم.

وقتی به جان هم مسلکان و هم حزبی‌های خودشان افتادند، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم آنها از ما نیستند و سر تقسیم منافع بجان هم افتاده‌اند.

وقتی گروه حج‌تیه به جان ملی مذهبی‌ها و بنیان‌گذاران انقلاب اسلامی افتاد، اعتراضی نکردیم. چون فکر کردیم که واقعاً آنها از ما نیستند.

آیا باید صبر کنیم تا روزی که "علی بماند و حوضش"؟

یاد شعری از ناصر خسرو افتادم. او داستان عقابی را می‌گفت که روزی به پرواز درآمد و در آسمان با غرور جهان را زیر پای خود می‌دید. ولی ناگاه تیری او را سرنگون کرد. روی زمین بالهایش را گسترانید و به تیر نگاه کرد.

گفتا عجیبت اینکه ز چوبست و ز آهن

این تیزی و تندی و پریدنش کجا خاست

چون نیک نگه کرد پر خویش بر او دید

گفتا ز که **نالِم**؟ که از ماست که بر ماست

شاید بگویند دیر شده. ولی باید راه حلی اندیشید و سرطانی را که

گریبانگیر جامعه ایران شده درمان کرد و آینده بهتری برای آیندگان آرزو کرد.

بعد از فرار شاه، سرطان خوش خیمی که رژیم پهلوی آنرا از اسفند

۱۳۲۴ پرورده و تشکیلات داده بود، بمرور قدرت را در دست گرفت.

گروهی که فریبکارانه انقلاب ملت را ربوده بودند، بعد از چند سال

خصوصاً با وقوع جنگ وضعیتشان آنچنان مستحکم شد که در سالهای اخیر

مدتی است به تسویه داخلی خودشان پرداخته اند.

چون بقیه مردم خارج از آن دایره کوچک حکومتی یا جرات نفس

کشیدن ندارند و یا آنها که در خارج مبارزه میکنند صدایشان به جائی

نمی‌رسد.

اوضاع ایران، متأسفانه، در این سی و نه سال هر سال بدتر از سال قبل

شده است. همسایگانی که قبلاً به حساب نمی‌آمدند، کشورشان جائی شده

که ایرانیان در آرزوی سفر به آنجا هستند.

در حالی که چهل سال پیش ایران یک پله جلوتر از کره جنوبی بود، ولی

مقایسه وضع کنونی اقتصادی و اجتماعی ایران با همسایه‌هایش مایه تاسف

است.

فقر - فلاکت اجتماعی - بحران، سه عامل بقای رژیم کنونی هستند.

درباره فقر، داگلاس هیوم نخست وزیر انگلستان پنجاه سال پیش گفته: اعراب مثل شتر هستند که فقط یک ساریان دیکتاتور و قدرتمند میتواند آنان را در یک خط نگهدارد و ایرانیان مثل گوسفند هستند که در گرسنگی از شبان خود فرمانبرداری می‌کنند.

درباره فلاکت اجتماعی، آقای قراعتی یکی از مشاهیر حکومت اسلامی گفته است که جوانان خوب مسلمان دنبال اعتیاد و خوشگذرانی نمیروند در حالی که ضدانقلاب‌ها معتاد می‌شود و به دنبال فحشا می‌رود. و به این ترتیب بکمک اعتیاد و فحشا جوانان ضد انقلاب از میدان بیرون رانده می‌شوند. درباره بحران، جنگ، محاصره اقتصادی، ترور، ایجاد وحشت و ناآرامی همگی در سی و نه سال گذشته تجربه شده که به بقاء رژیم کمک کرده‌اند. بنابراین سیاست کلان حکومت اسلامی تشدید و دامن زدن به این سه عامل بقای رژیم است.

گروه‌های ناراضی در داخل و خارج از هر وسیله‌ای که در اختیارشان بوده برای اصلاح این اوضاع استفاده کرده‌اند. از مقاومت مسلحانه و اتحاد با دشمنان ایران و کشتن ایرانیان بیگناه گرفته تا اعتصاب و تظاهرات و تبلیغات و بحث و شعار و غیره. تمام اقدامات این مخالفان نه تنها نتیجه‌ای نداشته بلکه در بعضی موارد باعث استحکام رژیم هم شده. متأسفانه بعضی از اقدامات مخالفین در جهت کمک به تحکیم رژیم بوده است.

نمونه این اقدامات ابلهانه و خیانتکارانه اتحاد با صدام حسین و کشتار هموطنان بود و اخیراً پشتیبانی معدودی در مورد حمله نظامی آمریکا به ایران بوده است. هرچند که خطر چنین اشتباه فاحشی هنوز کاملاً مرتفع نشده، ولی وقت آن رسیده که راه چاره‌ای اندیشید.

مبارزه منفی پراکنده و یا مبارزه مسلحانه و خشونت راه بجائی نخواهد
برد.

این را نباید فراموش کرد که هر تغییری که با خشونت به پیروزی برسد
نهایتاً همان کسانی که برای پیروزی از خشونت استفاده کرده اند، روش اعمال
خشونتشان را بر مردم ادامه خواهند داد.

فرض کنیم: فردا، دار و دسته سلطنت طلبها و یا مجاهدین بکمک یک
ارتش فرضی، در تهران مستقر شده و دولت موقت تشکیل دهند. حرکت
بعدی چه خواهد بود؟ منطقی ترین اقدام، فراهم آوردن مقدمات انتخابات
مجلس موسسان برای تدوین و تصویب قانون اساسی خواهد بود.
بسیار خوب. اگر سلطنت طلبها را در تهران مستقر کرده باشد، این قانون
اساسی به احتمال زیاد مشروطه سلطنتی و اگر مجاهدین زمامدار اولیه باشند،
این قانون اساسی، اسلامی سوسیالیستی با دیدگاه مجاهدین یعنی حکومت
عدل علی خواهد بود. به احتمال قوی تدوین قانون اساسی در این شرایط
ممکن است مدتها و سالها بطول انجامد چون درصد کوچکی از مردم طرفدار
گروه حاکم و خصوصاً این دو گروه یاد شده هستند.

قبل از پرداختن به راه حل، باید بدانیم چرا به این روز افتادیم و علتش
چه بود؟

بطور خلاصه علت بدبختی ایران، گرفتاری این ملت در مثلث نکبتی
است که بیش از هزار سال است بدور آن کشیده شده.
رئوس این مثلث نکبت عبارتند از دیکتاتورهای تاجدار، دیکتاتورهای
عمامه دار و جانیان بی عمامه. یا همان شاه و شیخ و شحنه.

هر کدام از این سه به زور و با کمک دوتای دیگر برملت ایران حکومت کرده‌اند.

اکثریت قریب به اتفاق شاهان همان دیکتاتورهای تاجدار هستند که عمامه داران دربار در خدمتشان بوده‌اند.

دیکتاتورهای عمامه‌دار از زمان عمر تا رژیم کنونی یا در قدرت بوده‌اند و یا در مقام دوم قدرت که جانیان بی‌عمامه مثل خالدابن ولید، ابی وقاص و مجاهدین برایشان کشتار می‌کرده‌اند.

جانیان بی‌عمامه مثل تیمور لنگ و سلطان محمود و امروزه، سران سپاه و بسیج و لباس شخصی‌ها در طول تاریخ، فقیه‌های مطلع‌تر از آیت‌الله‌ها بوده‌اند که فقط عمامه نداشته‌اند.



تا زمانیکه ایران صاحب یک قانون اساسی حکومت پارلمانی نشود که این سه گروه و یا بعبارت ساده‌تر سلطنت‌طلب‌ها، مجاهدین و آخوندها از دایره رهبری کنار گذاشته شوند، ایران روز خوشی نخواهد داشت. در حقیقت از هر زاویه‌ای که به ایران کنونی نگاه کردیم خواهیم دید نبودن یک قانون اساسی که یک زندگی سعادت‌مندان را برای ملت ایران ترسیم کند مشکل ما بوده است.

قانون اساسی حکومت پارلمانی نقشه آرشیکت، برهان و استخوان بندی قوانین هر مملکتی می‌باشد.

به عبارت دیگر: "تجلی روح هر مملکتی در قانون اساسی است". در یک نگاه سطحی به قانون اساسی جمهوری اسلامی، خواننده متوجه شباهت آن با کتاب شرع‌ت‌ت می‌شود که فقط برای حفظ حقوق یک اقلیت پنج درصدی نوشته شده است.

اگر قوانین صدر اسلام فقط قدرت را در دست قبیله قریش قرار میداد و بقیه امت اسلام و موالی بودند، این قانون اساسی تمام قدرت را در دست یک نفر بنام "ولایت مطلقه فقیه" قرار داده که اوهم طایفه خود را انتخاب و در راس امور گمارده و امت ایران موالی آنها هستند.

در قانون اساسی حکومت اسلامی، زنان و اقلیت‌های مذهبی که نصف بیشتر جمعیت ایران را تشکیل میدهند از حقوقی کمتر از موالی برخوردارند. در میان شیعیان اثنی عشری چند سالی است که گروه حجتیه قدرت را قبضه کرده و شیعیان معتدل‌تر یا کنار زده شده‌اند یا در زندان هستند.

باید اضافه کنم که اصلاح این قانون اساسی حکومت اسلامی غیر ممکن است و حتی گنجانیدن یک ماده در قانون اساسی آینده ایران که رنگ بوی دینی داشته باشد، روزنه کوچکی ایجاد خواهد کرد که بعد از سال‌ها اهریمن، ریاکارانه وارد شده و دوباره به دام خواهیم افتاد.

اول باید چند سوال از خودمان بکنیم:

چرا همه ما عصبانی و ناراحت هستیم؟

چرا بجای گفتگو و بچا کردن راه حل به یکدیگر فحش می‌دهیم؟
چرا نمی‌فهمیم که سه فرمان زرتشت حتی قبل از ورود آریستوتل به این سرزمین که بعداً آن را ایمان نامیدند وجود داشت و این آخوند زرتشتی بود

که گات های زرتشت را فراموش کرده ، اوستا را نوشتند و آن را وارد حکومت ساسانی کردند و باعث سقوط امپراطوری ساسانی شدند و ایرانیان را برده عرب کردند؟

چرا نمی فهمیم بعد از ششصد سال بردگی عرب، مردم ایران گرفتار پهلانگردان مغول و ترکان آسیای مرکزی شدند که به مراتب وحشی تر از اعراب بودند؟

چرا نمی فهمیم مبارزه ایالتی با دو فرهنگ پهلانی عرب و مغول، هزار و چهارصد سال است ادامه دارد؟

چرا نمی فهمیم طغاکار آزادی و حقوق انسانی ایالتی در لوحه کورش نوشته شده؟ چرا اولین سند قانون اساسی ایرانیان، لوحه کورش را هرگز با مگناکارتا، اولین سند قانون اساسی انگلستان مقایسه نکرده و حتی نادیده گرفته، تاریخ هفت هزار ساله ایران را دوهزار و پانصد ساله کردند؟
چرا شاهنامه فردوسی را نخوانده و نفعی این سند هویت ایالتی را درک نمی کنیم؟

چرا قرآن راستی را به فارسی و با ترتیب تاریخی نمی خوانیم؟
چرا به حرف آخوند گوش می دهیم و در دام آخوند می افتیم و قرآن سنتی را به عربی که عثمان و سلمان فارس سوره ها بخش را درهم کردند می خوانیم و آن را آخوند براهمان تفسیر می کند؟
چرا آخوندها و نوحه خوانها و دزدان ثبوت مردم ایران مخالف خواندن قرآن به فارسی و با ترتیب تاریخی هستند؟

چون ایران ما تبدیلی به یک زندان بزرگ شده و راه فرار برای کسی نیست.

عده‌ای هم در خارج از این زندان، آنها که عشق وطن در دلشان هنوز هست، توی سرهم می‌زنند که با شمشیرهای چوبی خودشان شایع بتوانند دیوار این زندان را خراب کنند.

در داخل زندان، ولایتدار زندان که می‌گویی از طرف خدا ماموریت دارد هر چهار سال یکبار نمایشی بنام انتخابات براه می‌اندازد و زندانبان را نصب می‌کند.

زندانبانان، یکی با جنگ و دیگری با سازندگی همراه با دزدی‌های بزرگ و آن یکی با لبخند و این یکی با دلک بازی و بزرگترین دزدی‌ها و اختلاص در تاریخ ایران و جهان، بالاخره آخری با تدبیر، هر کدام این زندان پربرتک را اداره می‌کنند و درآمدهای زندان را ملی‌ارد، ملی‌ارد درخارج از زندان می‌اندوزند.

ب‌طوری که وقتی که دو ملگرد پوندشان در انگلستان ضبط می‌شود، یا ه‌حده ملگرد دلارشان در ترکیه به جیب ترک‌ها ریخته می‌شود، و یا دیگر ملگردها ثروت در گوشه و کنار از مال ملت به فنا می‌رود، کک زندانبان‌ها هم گزیده نمی‌شود و حتی موضوع دو سه ملی‌ارد دلار دزدی کم ارزش را هم کش نمی‌دهند!

چون به تاریخ خودشان در هشت سال حکومت احمدی‌نژاد، معلوم نیست نعم ترهون درآمد نفتی کجا رفته.

در چنین شرایطی در محوطه زندان روزی تعدادی را گناهکار و بی‌گناه اعدام می‌کنند، روزی عده‌ای را شلاق می‌زنند، روزی عده‌ای را به انفرادی می‌فرستند. حتی روی زندانبانان اسیر می‌ریزند و آنها حق گوش دادن به موسیقی را هم ندارند. فحشا و اعتیاد هم کولاک می‌کند. خلاصه آنقدر

روزگار را به همه تنگ می‌کنند که فرصتی برای فکر کردن و اعتراض و طرح نقشه فرار از این زنجیر اسارت به مردم داده نمی‌شود.

هرچند وقت هم سبدی پر از کالا و خوراکی کرده به زندانگان می‌دهند تا عده‌ای را خوشحال کنند. عده‌ای به زندانبانان پستی و مداحی می‌کنند. عده‌ای مبصر کلاس شده که زندانگان شلوغ نکنند. در چنین شرایطی بسط طبیعی است که شما عصبانی باشی و فحش بدهی.

ولی راه حل چیست؟

آلی با فحش دیوار زندان خراب می‌شود؟

نه، هرگز. مگر در سال هشتاد و هشت مله‌ها نفر به خیابان‌ها نگاهدند و

آلی فحشری بود که نثار رهبر و رژیم نشد؟

پس چه بای کرد؟

راه حل چیست؟

اول بای فهم مشکل تاریخی ما چه بوده و خواهد بود. نکستی که مثل

زنجیر آهنی دور گردن ملت افتاده کدام است؟

اول این سه راس مثلث نکبت را بای قبول و درک کرد. بعداً راه حل ی،

نقشه‌ای، تاکتیکی و استراتژی‌ای پیدا کرد که اگر روزی همه ملت باهم یک

دست شدند و با جمع نیروهای خودشان جنبش دیگری براه انداختند و دیوار

زندان را خراب کردند، بدانند چه قانون اساسی را بای در جامعه برقرار کنند

که همان زندانبانان قبلی، تغیی شکل نداده و دوباره دیواری دورشان بنا نکنند.

مردمی که از تاریخ ناپهوزدند، محکوم به همان اشتباه قبلی هستند

هر که ناموخت از گذشت روزگار

نمی‌ناموزد زه هیچ آموزگار

اگر هنوز جوابی پیدا نکرده‌اید دو سوال تاریخی دیگر از خودمان بپرسیم: چه شد که سردار سپه و بعداً نخست وزیر آقای رضا پهلوی و بعد از آن رضا شاه کبیر با آن همه خدمات در شهریور ۱۳۲۰ آن موقع که ایران را ترک می‌گفت، مردم جشن گرفتند؟

چه شد شاه جوان و محبوب ایرانیان، محمد رضا شاه پهلوی، که در سال ۱۳۲۵ بعد از فرار پیشه‌وری و نجات آذربایجان مردم تبریز ماشینش را روی دست بلند می‌کنند و منشاء آن همه پیشرفت در ایران بود، در سال ۱۳۵۷ مردم ایران برایش آرزوی مرگ کردند و با آن فلاکت ایران را ترک می‌کند و سلسله پهلوی منقرض می‌شود؟

جواب همان یک کلمه، قانون، است که میزا یوسف خان تبریزی در کتاب یک کلمه، قانون اساسی را شرح داده بود و شاهنشاه آریامهر در آخرین سخنرانش به آن اعتراف کرد.

رساله یک کلمه مشهورترین اثر می‌زیوسف خان تبریزی (مستشارالدوله) می‌باشد. در موقع انتشار آن توجه بس کلوی را بخود جلب نموده و محل گفتگو بود. چاپ اول آن در سال ۱۲۸۷ قمری و چاپ‌ها ی بعدی در سال ۱۳۰۵ و ۱۳۲۵ در تهران به شریه چاپ سنگی تجدید گردید. واپسین باز چاپ این رساله در سال‌های اخیری توسط انتشارات داخلی عرضه شده است. انقلاب مشروطیت، هرچند بنظر عده‌ای ه همچگونه زمنه فکری و نظری نداشته و بنظر عده‌ای دیگر زاینده اختلافات دو ابر قدرت روزگار یعنی انگل پس و روس بوده، اما در حق بقت وامدار چالش‌ها و تمایلات آزادی‌خواهانه عده بشمارای بوده که آغازگر اندیشیدن به اصول اولیه انسانی و ملای بودند. از طرف دیگر ارتباط و برخورد این اشخاص با دنیای غرب و مبانی دموکراسی که با اعزام اولین گروه دانشجویان ایرانی به اروپا در زمان

عباس می‌زا نایب‌السلطنه صورت گرفت، زمینه‌ساز جنبش قانون اساسی و انقلاب مشروطه گردید.

این رساله از یک مقدمه و بیست و یک فصل و دو بطنیه در خاتمه آن، تشکیلی شده است. مستشارالدوله سعی در واکاوی علل عقب ماندگی جامعه ایرانی را داشته و دنبال یافتن راه‌هایی از توسعه-نیافتگی و استبداد می‌گردد. وی در رساله از زبان دوستی که وجود خارجی ندارد، به شرف کشور را فقط در یک کلمه و آن هم قانون ذکر می‌کند. در این رساله اندیشه تدوین قانون اساسی و تشکیلی مجلس شورا پیش‌بینی شده است.

او می‌نویسد:

من نگفتم کود (قانون) فرانسه بی‌سای دول را برای خود استنساخ (نسخه برداری) کرده و معمول بداری، مراد من کتابی است که جامع قوانین لازمه و مقبول ملت ما باشد.

در تمام فصول رساله چه آنجا که راجع به قانون اساسی و چه آنجا که مربوط به موضوع تغییر و اصلاح خط است، همت و سعی وی تطبیق آن قوانین با اصول شرع اسلام و خصوصیات جامعه ایرانی است. برگزار ی جلسات با روحانیان رسمی در جلب آراء آنها و کاستن از انتقادات آنان تا حدی مؤثر بوده است.

در فصل‌های رساله از اصول قانون اساسی فرانسه تک به تک ذکر و تفسیری لازم را ارائه می‌دهد.

در باره لزوم تدوین قانون برای ملت ایران می‌نویسد:

تدوین چرین کتابی ممکن است، خصوصاً در د یوانی که اجزاء آن از رجال دانش و معرفت و ارباب حکمت و سرپرست باشند همه کتب معتبره

اسلام را حاضر و جمله کودهای دول متمدنه را جمع کنند و در مدتی قایل کتابی جامع نویسند.

دکتر صدیقی گرامی که اینجا در کنار دکتر مصدق و بختیار نشسته‌اند داستان‌ها از ملاقاتشان با شاه دارند.

ولی حیف که دکتر صدیقی اجرای قانون اساسی را از شاه میخواست و شاه در فکر رفتن و برگشتن بود.

بالاخره بختیار، مرغ طوفان قبول کرد ناخدای کشی شکسته‌ای بشود که شاهنشاه آن را بسوی سخره هدایت کرده بود.

شاهنشاه آریا مهر در آخرین سخنرانیش چندین بار به عدم اجرای قانون اساسی اعتراف کرد و قول داد که در آینده آن را مو به مو اجرا کند

ولی حیف که خیلی دیر شده بود!

ای کاش به نصیحت قوام السلطنه و نامه تاریخی او که سی سال قبل

نوشته بود توجهی می‌کرد.

ای کاش به نامه سه امضای، بختیار، سنجابی و فروهر که ده سال قبل به

او نوشته بودند توجهی می‌کرد.

ای کاش چندماه قبل از ترک ایران به پیشنهاد دکتر صدیقی گوش داده

بود و چهار شرط او را پذیرفته بود (ماندن در ایران، بازگشت تمام اموال

خودش و خانواده‌اش از خارج به ایران، محاکمه تمام اطرافیان خیانتکارش و

حذف اختیارات دیکتاتوری شاه از قانون اساسی)

ای کاش زیر پای بختیار را خالی نمی‌کرد و قبل از ترک ایران، تاج

سلطنت و تمام اختیارات شاه و فرماندهی ارتش را با امید به بازگشت به

جاسوس انگلیس و رقیب عشقی خودش، شوهر خانم طلا یعنی حسین

فردوست نمی‌داد.

شاه فکر می‌کرد فردوست یک زاهدی است. در حالی که فردوست کینه انتقام از زمانی که شاه طلایش را ربوده بود در دل داشت. و بالاخره همانطوری که مهدی بازرگان گفت: "شاهنشاه آریامهر رهبر انقلاب بود"

شاهنشاه شرایط را آماده کرد و بدون هیچ مقاومتی حکومت را به آخوندها واگذار و آرزوی هزار ساله آنها را برآورده کرد. قدیم‌ها فاتحان ممالک، مردم را رعیت و برده خود می‌دانستند و بعد از مرگشان حکومت را به فرزندان‌شان می‌دادند که با زور و زر و تزویر بر رعایا حکومت بکنند. ولی در تاریخ معاصر فاتحان با قانون اساسی حکومت می‌کنند! و با قانون اساسی که به تصویب مجالس مقننه "موسسان" و تأیید مردم می‌رسانند، حکومت را دائمی می‌کنند.

به این دلیل بمجرد آنکه شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشداران ایران را ترک کرد، ارتش هم به دستور فردوست تسلیم شد و فوراً فاتحان مجلس موسسان را تبدیل کردند به مجلس خبرگان و قانون اساسی شرعیات اسلامی تصویب و به تأیید مردم رسید.

براساس قانون اساسی این رژیم ولایت فقیهی، حاکمان می‌تواند هر عملی را که مخالف مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر باشد انجام دهند، مشروط بر آنکه شورای نگهبان حدیثی در تأیید آن مطابق سنت پیدا کند. در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، شکنجه تا حد مرگ قانونی است! طبق احادیث معتبر، بعد از جنگ خندق و کشتار یهودیان یکی از یهودیان خیبر که همسر زیبایی هم داشت به دستور رسول الله، حضرت علی

برای گرفتن اعتراف و نشان دادن مخفیگاه اندوخته‌های اهالی خیبر، آنقدر او را شکنجه کرد که جان داد.

ارائه همین حدیث توسط شورای نگهبان باعث مسکوت گذاشته شدن لایحه شکنجه در زمان خاتمی بعد از ماه‌ها مذاکره و حتی تصویب مجلس شورای اسلامی شد.

ترور مخالفین در خارج، قتل‌های زنجیره‌ای، کشتن مردم بیگناه در خیابان‌ها و غیره همگی توجیه قانونی از نظر شورای نگهبان قانون اساسی دارد.

حضرت رسول برادر یکی از مخالفین خود را همراه دو نفر مامور کرد که بروند و او را به قتل برسانند. این حدیث با افتخار توسط قاتل بختیار و بسیاری دیگر منجمله اعضای شورای نگهبان در توجیه قتل‌های سیاسی و کشتار مردم مورد استناد گرفته است.

تجاوز در زندان‌ها که هر ایرانی شرمنده از بازگو کردن آنست، یکی از افتخارات بازجویان، قضات و زندانبانان رژیم است و شورای نگهبان قانون اساسی جمهوری اسلامی آن را مجاز می‌داند.

اگر اطلاعات سپاه و بسیج توزیع مواد مخدر در ایران را در انحصار خود دارند و مخالفت جدی از طرف حکومت با آن نمی‌شود به این دلیل است که حدیثی در باره مواد مخدر در صدر اسلام وجود ندارد.

وقتی دزدی یا جنایتی با معیارهای خودشان معلوم می‌شود، وکیل مردم به جرم مخالفت با نظام بجای محکوم حکومتی به زندان می‌افتد.

بریدن دست و پای دزد یکی از قوانین شرع است و ده‌ها و صدها نمونه بریدن دست و پا در اخبار آمده. ولی باوجود تائید حکومت از دزدی‌های میلیاردی تا کنون حتی انگشت یکی از اعضای این رژیم بریده نشده.

دزدی و رشوه خواری با نامگذاری جدید توسط رژیم جمهوری اسلامی مثل سهم امام، خمس، ذکات، نگهداری اموال برای امام زمان و غیره، قباحت خود را از دست داده و سران رژیم با وقاحت و پرووئی از کنار این عمل شرم آور می‌گذرند.

وقتی دزدی چند صد میلیون دلاری یک سپاهی ساده که وزیر شده، ظرف پنج سال معلوم می‌شود، ایشان می‌گویند که ما هرچه داریم متعلق به امام زمان است و موضوع فراموش می‌شود.

میلیاردها ثروت آیت‌الله‌ها و سران رژیم در خارج از ایران نگهداری می‌شود. وقتی ارقام جزئی از ثروت آنها، مثل هیجده ملیاد دلار متعلق به آقای خامنه‌ای در ترکیه و یا سه میلیارد پوند حساب بانکی آقای مجتبی خامنه‌ای در انگلستان به جیب دولت ترکیه و دولت انگلستان ریخته می‌شود، حکومت در کمال بیشرمی فقط استدلالشان اینست که هیجده ملیاد دلار ارز و طلا را نمی‌توان در چند کامیون جاسازی کرد!؟

و یا احمدی نژاد در جواب خبرنگار می‌گوید: "نوش جانشان".

هر کدام از سران رژیم جمهوری اسلامی در سی و هشت سال گذشته از سلطان‌نشین برونه که محل امن نگهداری ثروت‌های خانواده رفسنجانی است گرفته تا هندوستان و ونزوئلا و کانادا و آمریکا و دبی و سوریه و لبنان و غزه صدها ملیاد دلار ثروت مردم ایران را که به سرقت برده‌اند برای امام زمان نگهداری می‌کنند.

ببینید این ریاکاران سالوس، نام امام زمان، حضرت مهدی (عج)، را که برای مسلمان شیعه اثنی عشری مقدس است چگونه وسیله‌ای برای دزدی‌های خودشان کرده‌اند.

آنها که میخواهند حرمت دین محفوظ بماند باید قبول کنند که دین نمی‌تواند وارد سیاست و حکومت بشود.

مردم باید حق آن را داشته باشند که هر چهار سال حکومتی را که نمی‌خواهند عوض کنند.

حکومت نباید حق داشته باشد در لباس روحانیت خلافت‌کاری و یا حتی اشتباهات خود را توجیح کند. به این دلیل برای حفظ حرمت دین اسلام باید آنرا از حکومت جدا کرد.

گروه‌های مختلف با عقاید سیاسی گوناگون در نقاط مختلف جهان با صدها رایو تلویزیون هرکدام، بجای آنکه هر گروه و دسته‌ای ساز خودشان را بزنند، باید این گروه‌ها را زیر یک پرچم متحد کرد.

این یک پرچم، یک هدف باید باشد و این یک هدف یک قانون اساسی است.

درمان سرطان خوش خیم جامعه ایران صد و ده سال پیش تاسیس عدالتخانه و قانون اساسی بود. امروز هم درمان این سرطان بدخیم تنظیم و تصویب این قانون اساسی است.

چاره تدوین یک "قانون اساسی اولیه" ایده آل در خارج از ایران به دلیل امکانات و آزادی در خارج و به تصویب رساندن آن بکمک وسائل ارتباط جمعی و اینترنت با یک تفاهم تقریباً نسبی از مردم در مرحله اول است. نخبگان ایرانی در نقاط مختلف جهان از استرالیا و نیوزلاند گرفته تا انگلستان و فرانسه و آمریکا و ایران و سایر کشورها دورهم بوسیله ارتباط اینترنتی جمع بشوند و با تبادل نظرچند ماهه پیش نویس یک "قانون اساسی اولیه" را تدوین کنند.

اساسنامه‌ای برای آینده ایران که هرگز رهبری نتواند دیکتاتوری دیگری را بر ایران حاکم کند.

برای حفظ آبروی دین اسلام و اعتقادات شخصی افراد، باید آنرا از حکومت جدا ساخت.

این آرزوی باستانی ایرانیان یعنی آزادی و برابری تمام مردم ایران تضمین شود.

وب سایتی درست شده و این "قانون اساسی اولیه" در آن به معرض نمایش و قضاوت همه گذاشته شود.

بعد از مدتی مکاتبه بالاخره حدود صد نفری از تمام طیف‌های سیاسی می‌توانند باوجود اختلافات عقیدتی بالاخره در مورد این "قانون اساسی اولیه" توافق کنند.

لااقل در مقدمه این قانون اساسی نوشته شود:

ما مردم ایران برای ساختن کشوری بهتر، توسعه عدالت، تضمین آسایش اجتماعی، دفاع از مرز و بوم، توسعه رفاه، تضمین موهبت آزادی ملت و آنگدگان این قانون اساسی را معین می‌کریم که تمام اصول آن هرگز با اعلامیه جهانی حقوق بشر مغایرت نداشته باشد و دینی از حکومت برای همیشه جدا بوده و تمام مردم، زن و مرد با هر عقیده و دینی دارای حقوق مساوی باشند. چند اصل اول این "قانون اساسی اولیه" که برای همیشه غیرقابل تغییر هستند حاوی این مطالب باید باشد:

هیچ کدام از اصول این قانون اساسی نمی‌تواند با اعلامیه جهانی حقوق بشر مقایرت داشته باشد.

حق و حقوق تمام افراد ملت ایران، مرد و زن با هر دین و عقیده و مسلکی برابر است.

دین از حکومت باید جدا باشد.

شخص اول مملکت با هر عنوانی که مردم او را انتخاب کنند نمی‌تواند بیش از دو دوره قانون گذاری انتخاب شود.

همین چهار اصل در قانون اساسی، قدم اول خواهد بود که در آینده گروهی نتواند رژیم دلخواه خودش و یا دیکتاتور دیگری را بر ملت ایران حاکم بکند.

تنها راه نجات ایران یک قانون اساسی حکومت پارلمانی است.

مردم باید با این شعار حکومت دینی را عوض کنند.

دو سال دیگر حکومت در ایران چهلمین سال حکومت ولایت فقیه‌ی را جشن می‌گیرد.

در این مدت ده‌ها و شایع‌صدها گروه در خارج تشکلی شده که نام آپوزیسیون روی خودشان گذاشته‌اند.

فقط دو گروه هستند که با پشتوانه چند ملیارد دلاری تمام رسانه‌های خارج را در اختیار دارند.

بقیه هم در کمال خوش بختی مشغول روشنگری و بازتاب اخبار داخل ایران هستند و بخاطر خودشان در پی تغییری رژیم هستند.

شما اگر پای صحبت همه این گروه‌ها بنشینید بحث‌های داغ، بحث‌ها ایست از قبلی، ۲۸ مرداد کودتا بود علی‌رستخیزی، شرکت‌های نفتی و کارتر و گواتالوپ در سال ۵۷ چطور رژیم را عوض کردند.

و علی‌با چند روز تاخیری بازگو کردن اخبار داخل ایران که مردم کوچه بازار در داخل ایران از اون بطور کامل مطلع هستند.

و اگر در ایران به رسانه‌های خارجی گوش داده می‌شود بیشتر به خاطر ساز و آواز و برنامه‌های تفریحی آنان است.

در حقیقت، اخبار نابودی محیط زیست، دزدی‌های میلیارد دلاری، اسیرپاشی، اعدام و زندانی که دیگوار اخبار نیست چون قباحه همه چ یز از عینی رفته.

حالا از خارج که به جامعه داخل ایران نگاه می‌کنی، چینی جز تحسینی جوانان و زنان ایران نمی‌توان گفت.

جامعه پر جوش که یک جوان ایرانی در مقابل رئیس جمهور و هیات وزیانش از او انتقاد می‌کنه و در آخر بف عنوان فحش به او می‌گوید، شما احمدی‌نژادترین رئیس جمهور هستی و صدها دانشجوی دیگوار بر اش دست می‌زنند و هورا می‌کشند نمونه‌هایش خطنی زلط هست.

خوب این وضعیت در داخل ایران است. حالا از مصاحبه‌ها و اعتصابات و اعتراض‌ها اینجا فاکتور می‌گیری که البته رژیم هم هیچ کاری درباره اش نمی‌کنه.

علتش هم اینست که از حدود شانزده سال پیش که احمدی‌نژاد به اصطلاح رئیس جمهور شد، مملکت دست فرقه حجی افتاده که توجیح هر کار خلافی را برای اشاعه فساد می‌دانند، تا که به اعتقاد خودشان البته حضرت مهدی (ع) زودتر ظهور کنه

این شرایط داخل ایران است.

در خارج هم این گروه‌های آپوزیسیون دور خودشان می‌چرخند و توی سر هم می‌زنند

عده‌ای امی به دولت‌های خارجی برای اخذ اعانه دارند.

عده‌ای ام‌بی به آمریکا دارند که به ایران حمله نظامی بکند.

عده‌ای ام‌بی به کمک مالی عربستان دارند.

عده‌ای هم فکر می‌کنند با جمع کردن چند صد نفر دور خودشان می‌توانند در ایران رژیم را تغییر بدهند.

اگر قبلاً تماس با دولتهای خارجی و کمک گرفتن از آنها منوط به انجام می‌شد امروزه ملاقات‌ها و تقاضای اعانه و کمک علنی شده است. م‌بی‌روند کنگره و با سناتورهای ملاقات می‌کنند البته پیش‌پیش وضعیتی آئنده ایران پنج حالت بیشتر ندارد:

اول- یکی حمله نظامی که خدا نکند چرین بشود و نخواهد شد.

دوم- ایجاد شورش‌های خلیان‌ی و آشوب مثل سوریه با کمک دولت‌های خارجی

سوم- موفقیت این گروه‌های آپوزیسیون در خارج که برای خودشان جبهه و کنگره و شورا و حزب درست کرده‌اند. که ظهور حضرت مهدی بسطوطه محتمل‌تر است تا که اینها موفق بشوند.

چهارم - انقلاب قانون اساسی قبل از پائین دوره آقای روحانی.

پنجم - ادامه وضعیت موجود و انتخابات دیگری در چهار آئنده.

اگر حالت پنجم، یعنی وضع موجود در چهار سال آئنده ادامه پیدا کند، حالت انفجاری در ایران پیش خواهد آمد.

چون مردم دیگه کارد به استخوانشان رسیده. و یکی از سه حالت اول را به دنبال خواهد داشت. که منجر به نابودی زنی بناهای ایران خواهد شد و نمونه سوریه و عراق جلوی روی ماست.

حتی اگر آن وضعیت هم پیش نماند، بعد از سال‌ها کشمکش با ید این سوال را از خودمان بکنیم:

بعد از به اصطلاح سرنگونی، روز بعد از سرنگونی چه می‌خواهیم بکنیم؟ آلی کار دیگری هست جز تشکیلی مجلس موسسان و نوشتن یک قانون اساسی؟

می‌بینیم که همه راه‌ها به قانون اساسی ختم می‌شود! حتی در حالت پنجم هم این رژیم ناچار است این قانون اساسی را اگر بخواهد زنده بماند تغییر بدهد.

به این دلیل هیچ راهی بجز حالت چهارم و انقلاب قانون اساسی وجود ندارد دلش هم این‌که شما دید که خودشان تائید کرده‌اند که نود درصد جوانان ما لامذهب شده‌اند یعنی به هیچ چیزی عقیده ندارند. بنابراین برای نسل آینده حفظ اسلام از نظر اینها باید بر حفظ نظام ارجحیت داشته باشد. انقلاب سال ۱۲۸۵ انقلاب قانون اساسی بود که آن را انقلاب مشروطه می‌نامیم اول دنبال قانون بودند. چون شعار قانون از زمان نوشتن کتاب یک کلمه شروع شده بود.

رضا شاه کسی که به تائید هر ایوانی میهن پرستی ایران را دگرگون کرد بعزت عدم اجرای قانون اساسی وقتی ایران را ترک کرد مردم جشن گرفتند محمد رضا شاه، که ایوانی آباد و شاد و خوش از خودش بجا گذاشت با شعار استقلال آزادی قانون اساسی مجبور به ترک ایران شد.

و در آخرین سخنرانی ده دقیقه‌اش چهار بار قانون اساسی را تکرار کرد و قول داد که آن را اجرا خواهد کرد، ولی مردم تجربه عدم اجرای قانون اساسی را داشتند و با رأی ۹۸.۲٪ سلسه پهلوی را منقرض کردند.

منتها در یک چرخش زی‌کانه که بعداً خود آقای خمینی آن را "خدعه" نامید. مجلس موسسان تبدیلی شد به مجلس خبرگان و پیشنویس قانون اساسی سکولار که خود آقای خمینی زی‌درخت سرپس تاخت کرده بود تبدیل شد به قانون اساسی ولایت فقیه.

اکنون بعد از سری و نه سال تنها راه مسالمت‌آمیزی که در جلوی ملت ایران است، اگر سران رژیم ایران بخواهند دین اسلام را در ایران نجات بدهند باین با تغییر قانون اساسی موافقت کنند.

اینان خارج از کشور هم تنها کاری که از دستشان بر می‌آید باهم درباره یک پیش‌نویس قانون اساسی حکومت پارلمانی توافق بکنند.

ما چند سال بیشتر وقت نداریم که یک انفجار بزرگ در ایران رخ خواهد داد از حالا چه در داخل و چه در خارج با دید شعارمان فقط تغییر قانون اساسی باشد.

همی برای جلوگیری از آشوب، حمله نظامی، تجزی و هر مصیبت دیگری باین به فکر تغییر قانون اساسی باشیم.

قانون اساسی و شعار قانون اساسی در داخل ایران وقتی در میان مردم درک خواهد شد که مردم هویت ایرانی خودشان را دوباره بدست بیاورند. به این دلیل لازم است که ارکان چهارگانه هویت ایرانی در ایران بای زنده بشود.

مهمترین این ارکان هویت ایرانی اسلام ایرانی و آموزش دینی و بازرگاری در آن است.

بطور کلی نقشه راه که در پیش روی ما می‌باشد به این شرح است:

هدف
قانون اساسی حکومت پارلمانی ایران



برای اشاعه هدف قانون اساسی با جدائی دین از حکومت
ارکان چهارگانه هویت ایرانی که در سی و هشت سال گذشته در ایران از بین رفته
باید دوباره زنده شود



بدون زنده شدن ارکان چهارگانه هویت ایرانی درک و نشر شعار قانون

اساسی امکان ندارد.

مردم ایران باید بدانند سه فرمان پندارنیک، گفتارنیک، کردارنیک در این سرزمین حتی قبل از آمدن آریائیان و چود داشته و همین آموزه‌های زرتشت نگهدارنده امپراطوری ایران در مقابل دو امپراطوری یونان و رم در مدت هزار سال بوده. ولی در اواخر دوران ساسانیان که آموزه‌های زرتشت تبدیل به دین حکومتی شد علت اصلی سقوط شاهنشاهی ایران بوده است.

آنچه درباره کورش گفته می‌شود باید لوحه کورش باشد و مقایسه آن با مگناکارتا، اولین سند قانون اساسی انگلستان در هشتصد سال پیش. در حالی که لوحه کورش، اولین سند قانون اساسی ایران در دوهزار و پانصد سال پیش به مراتب برجسته‌تر از مگناکارتای انگلستان است. نامگذاری کورش بعنوان

بنیانگذار شاهنشاهی ایران در دوهزار و پانصد سال پیش غلط و خیانت به تاریخ شش هزار ساله ایران است.

باید شاهنامه فردوسی بیشتر خوانده شود، تا مردم احساس ایراندوستی در مردم زنده شود و تجزیه طلبی و قومگرایی از بین برود.

بانی قرآن را به فارسی و با ترتیب تاریخ‌های عبری همان مصحف علی را بخوانم. مصحف علی هم دینی فروشان و هم مبلغینی ضد اسلام را خلع صلاح می‌کند.

وقتی ارکان هویت ایرانی در ایران زنده شد، مردم کوچه و بازار بهتر به اهمیت داشتن یک قانون اساسی حکومت پارلمانی پی خواهند برد.

آنها که در خارج ایران زندگی می‌کنند و از آزادی بیان برخوردار هستند و جمعیت‌شان در حدود پنج میلیون است، می‌توانند یک مجلس موسسان مجازی برای خودشان درست بکنند و در مورد یک قانون اساسی حکومت پارلمانی باهم توافق کنند و آن را در داخل ایران شعار ملت در انقلاب بعدی قرار بدهند.

بعد از تصویب "پیشنویس قانون اساسی حکومت پارلمانی" که می‌تواند متضمن یک رژیم مردم سالار در ایران باشد، هر گروه و دسته‌ای که به آن وفا دار بوده و به آن سوگند یاد کرده باشد می‌تواند به جرگه طرفداران قانون اساسی حکومت پارلمانی وارد شده و به این ترتیب یک مبارزه هماهنگ و متحد برای رسیدن به یک هدف مشترک که آزادی، حاکمیت مردم و عدالت اجتماعی است، بدون اعمال خشونت شروع شود.

تا کی در انتظار قیامت توان نشست

برخیز تا هزار قیامت پیا کنیم

وقتی سخنان کسروی به اینجا رسید، چندین ملیون ایرانی که به او گوش می‌دادند، در حالی که بشدت ابراز احساسات می‌کردند، برایش کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند.

اشک در چشمان همه جمع شده بود. کسروی بعد از لحظه‌ای سکوت

گفت:

من چه از عمر بهارم گرفته‌ام

که این چنین زمستان پس می‌دهم

ای کودک و جوان ایرانی، گریه نکن ایران